

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۷۷۵

شماره ثبت کتاب	۶۲۰۲۹
۱۳۷۵	
موضوع	۵۵۶۷
تأليف	۴۴۸
مؤلف	ابوالحسن شریف
کتاب	ارکان الایمان
کتابخانه	مجلس شورای ملی

نسخه - فهرست شده
۵۶۲۷

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم و بسمه تعالی

شریفترین گشته که از وای بر ادق خیال بر زبان ارباب حال جلوه
شود حد حضرت دو اهل است و لطیفترین سخن که از تن غزل و جلال
چهره نماید شکر نعم ملک متعال و بعد از آن لطایف صلوات زکات
و ظرایف نیات نامیات بر شاه سر یا ابراهیم و یا سید لولاک
لما خلقت الافلاک صد ششین بار که انوار و رسالت صاحب تکوین
مسند قنوت و جلالت در صدف آذین و شرف کافه اهل عالم
طراز کسوت آفرینش و نور دیده اهل پیش صاحب خلوت لی
مع الله سر و مقربان درگاه بشوای چرخ انبیا و اسل رهنمای خلق
بخیر بسمل شفیع عاصیان امت آفتاب برج عصمت سرخیل
مقربان بارگاه ملک احد خیر البشر ابوالقاسم محمد صلوات الله
وسلامه علیه و اولاده المعصومین و بر شیرینش ولایت و دلیر مکه
شجاعت صدر سنده انما و لیکم الله صاحب شرف الاله و اله

چراغ افروز صحنه انا و علی من نور واحد خرم سوز کل شیطان
مار و پادشاه تحت امانت ملک ملک ولایت الغالب علی کل
ابو الحسن علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و آله
سایه ائمه معصومین که نادیدنی راه سپین و رهنمای اهل دین اند
همواره منتهی عنایت ازلی و مبینة توفیق لم یز سبیل
این غبار زلزل و ان دین منیف ابوالحسن شریف را در غمت مسمو
که خلاصه اصول دین تویم محمدی و زبده قواعد ملت مستقیم احمدی را
بعبارت فارسی ادا نمایم بنوعی که نه از اطباء آن ناظران ملال
یابند و نه از ایجاد آن بکایت اجتناب نمایند و بواسطه موافق
روزگار و روزگاری بتأخیر این امر واجب الاذعان گذرانید
تا آنجا که از سر ادق غمت و عصمت و از وای است بارگاه کرد
استبانه سلطنت و سیادت یعنی از درگاه فردوس پناه نواب
ستطاب خورشید احتیاج مریم زبان و عقیس دوران خد کچه
الزمانی و با جراتی نور دیده زهر اوزنیت بخش بسیط خزانة موس
العالمین و ملاذ العالمین شاهزاده سلطانی حله الله ملکها و سیادت
و عصمتها الی قیام الساعه و مساعده القیام زمان لازم الادعان
عرضه اصداریافت که باین امر شریف و مهم منیف قیام نمایم

چاکرانه که اطاعت بر میان ارادت سبزه این رساله تالیف نمود
 و ارکان الایان نام نهادم و این مرتب است بر پنج فصل
فصل اول در اثبات واجب الوجود و صفات
 شوی و سبلی او و در چهارده مطلب **مطلب اول** در
 اثبات واجب الوجود بروحی که این شکسته بآن موفی شده
 مفهوم یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا مستغنی الوجود زیرا که
 اگر نفس مفقود او کرده قطع نظر از غیر او اصلا امکان عدم
 نداشته باشد واجب الوجود باشد و اگر قابل وجود نباشد مستغنی
 الوجود باشد چون اجتماع نقیضین و اگر او امکان سرد و یا باشد
 ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود در اناجاست از وجود دهنده که
 او را فاعل آن ممکن گویند زیرا که ممکن را اگر نسبت بوجود عدم در
 برابر باشد بی تفاوتی بیدیکه عقل داریم که وجود او امر حجبی باید
 که با وجود شود و آن فاعل اوست اگر برابر نباشد وجود او واجب
 نبود و الا ممکن نباشد بلکه تواند بود که او را وجود راجع باشد
 بر عظم بی آنکه بهر حد و جوب رسد و این رجحان در وجود ممکن
 کافی نباشد چه اگر این ممکن باین رجحان که ذاتی اوست قابل
 عدم نباشد واجب باشد ممکن و اگر قابل باشد لازم آید که عدم

باکنه هر جوح باشد بعد آید و وجود راجع بقول نیاید و این نیز
 بیدیه عقل محال است پس ظاهر شد پس ظاهر شد که ممکن بهر تقدیر
 محتاج است بقا علی و یقین است که او را موجود باید بود چه مادام
 که امری خود موجود نباشد غیر را موجود نمواند ساخت و بعد
 از تمهید این مقدمه گویم که کس نیست در وجود ممکنات مثل
 و مرکبات پس هر ممکنی که موجود است اگر فاعل او واجب الوجود بود
 فاعل لفظ و اگر ممکن الوجود باشد او را نیز فاعلی باید پس یا آنست
 که سلسله فاعلیت منتهی بواجب الوجود میشود و هو المطلق یا آنکه
 دور میشود باکنه و ممکن فاعل یکدیگر باشند و این محال است
 زیرا که فاعل در وجود خود مقدم است بر مکتوب پس اگر دو ممکن قابل
 یکدیگر باشند لازم آید که هر یک بر دیگری مقدم باشد و
 مرتبه و این سببیه عقل یا آنکه سلسله ممکنات الی غیر النهایه بود
 چنانچه هر ممکنی فاعلی باشد و او را نیز فاعلی و همچنین الی غیر النهایه و
 این نیز محال است زیرا که ازین لازم می آید که یکدیگر که این عدد آحاد
 سلسله باشد هم زوج باشد و هم فرد یعنی باید که آن عدد را
 نصف صحیح باشد و باید که نباشد و این محال است بآن لزوم آنکه
 چون سلسله نامتناهی برین وجه موجود باشد پس ممکنی که مبدأ

آن سلسله باشد در مرتبه اولیت بود و قاعلی او در مرتبه ثانویت
 و برین قیاس هر یک از آنها سلسله مرتبه یعنی خواهد داشت مثل
 ثالثیت و رابعیت و بعضی ازین آحاد در مرتبه فردی نیز چون اول
 و ثالث و خامس و سابع و بعضی در مرتبه زوجیت چون ثانی
 و رابع و سادس و ثامن و نوازد که دو واحد فردی بیاد و
 واحد زوجی در پیروی هم باشند بلکه بعد از هر واحد فردی واحد زوجی
 و قبل از هر واحد زوجی واحد فردی چون اول با ثانی و ثالث با
 رابع پس آنقدر که واحد زوجی خواهد بود واحد فردی خواهد بود
 و بعکس پس عدد آحاد فردی سادی عدد آحاد زوجی خواهد
 بود پس عدد آحاد فردی نصف عدد آحاد سلسله خواهد بود
 پس عدد آحاد سلسله زوج باشد که او را نصف صحیح است بعد ازین
 گوئیم که او را فردی باید بود از برای آنکه چون یکی از سلسله کم شود
 باقی مانده سلسله کمتر از سلسله اول یکی و این نیز چون مشتمل است
 بر آحاد زوجی و آحاد فردی باید که زوج باشد یا فردی که
 زوج بودن این سلسله مستلزم آنست که سلسله اول فرد باشد
 زیرا که نصف او برابر نصف سلسله اول نخواهد بود و کمتر نیز نخواهد
 بود چه اگر کمتر باشد اقل از یکی کمتر خواهد و این لازم آید که سلسله

دوم بود و احکمته از سلسله اول باشد و حال آنکه تفاوت یکی
 بود پس لازم آمد که سلسله اول هم زوج باشد و هم فرد و این حال
 از نامتناهی بودن سلسله لازم آمد پس لازم است که منتهی
 شود و بنا علی که او را قاعلی نباشد و آن واجب الوجود است و هو المطلق
 در اثبات وجود واجب الوجود و واجب الوجود و واجب الوجود
 چنانکه علامه ذکر کرده اند اول آنکه اگر واجب الوجود موجود نباشد
 لازم است که هر ممکنی را قاعلی باشد و او را نیز قاعلی غیر الهی باشد
 و وجود چنین سلسله محالست زیرا که اگر از مسبب این سلسله عدد
 متناهی باشد و واحد کم کنیم باقی مانده سلسله کمتر از سلسله اول
 بود و واحد و چون تطبیق کنیم این سلسله را بر سلسله اول با این وجه که
 اول این سلسله را مطابق اول سلسله اول سازیم و دوم را با
 دوم و برین قیاس نتواند بود که در برابر هر یک از سلسله اول
 یکی از سلسله دوم باشد والا لازم آید که سلسله کل یا جزو برابر باشد
 و این محالست بدیهه پس لازم است که سلسله کمتر منتهی شود
 و زیاده ای سلسله از آن قدر متناهیست پس آن نیز متناهیست
 و هو المطلق و برین دلیل منقشه کرده اند که این تطبیق فرغ است
 که زمین همه آحاد احاطه کند و احاطه با آحاد غیر متناهی محالست

و دلیل دوم آنکه مجموع ممکنات که موجودند یکیشی که هیچ ممکن
باقی نماند موجود است از برای آنکه تمام اجزای او موجود است
و ممکن است زیرا که مرکبت از ممکنات پس او را فاعلی باید و آن
فاعل یا عین آن مجموع است یا جزو او یا امر خارج و اول محالست
چرا که لازم می آید که آن مجموع بر خود مقدم باشد و دوم نیز
محالست چه فاعل کل می باید که فاعل هر جزوی از او باشد پس اگر
جزو مجموع فاعل او باشد باید که آن جزو فاعل خود باشد
و آن محالست پس بیستم عین مطلوبست چه موجودی که خارج از مجموع
ممکنات باشد لازم است که واجب الوجود است و هو الموط
سوم در اثبات آنکه حق تعالی قادر بر محالست
فاعل فعل یا آن فعل باراده است که اگر اراده کند آن فعل
از وجود نیاید یا باراده او نیست که اگر خواهد و اگر نخواهد آن
فعل از وجود او که قادر بر محالست گویند دوم را فاعل موجب و
دلیلی که واجب الوجود قادر بر محالست است که عالم حادث است
یعنی بنوده و بعد از این موجود شده اگر واجب الوجود موجب باشد
عالم را اندکیم باید بود اما آنکه عالم حادث است زیرا که عالم ممکن نیست
باجای حق تعالی موجود باشد پس ایجاد در حال وجود عالم است یا در

حال عدم او و اول نمواند بود که ایجاد چیزی که موجود باشد محال
پس ایجاد عالم در حال عدم باشد پس عالم اول معدوم بود و هو الموط
و اما آنکه واجب الوجود موجب باشد عالم را اندکیم باید بود
برای آنکه بعد از این ثابت خواهد شد که واجب الوجود قدیم است
و اثر موجب از موجب جدا نمیشود و اندکیم چه او در آن فعل بی اختیار
پس اگر موجب بودی عالم هرگز از وجودش پس عالم قدیم
بودی و حال آنکه ثابت شد که عالم حادث و جماعتی که عالم
را اندکیم دانسته اند شبهه ایشان آنست که حق تعالی را در ازل
اگر جمیع شریایط ایجاد عالم بوده لازم است که عالم هم در ازل بوده
باشد و الا شرطی از شریایط ایجاد او مانده باشد و این خلاف
غرض است و اگر جمیع شریایط در ازل نبوده لازم است که عالم
را شرطی حادث باشد و چون آن شرط حادث با ایجاد حق تعالی
وجود یافت و این شرطی حادث با وجود حق تعالی در وقت
تلازم آید که شریایط نامتناهی باشد و آن محالست جواب
گویم آن مقدمه را که اگر حق تعالی در ازل جمیع شریایط ایجاد ندانسته
باشد لازم است که عالم را شرطی حادث باشد مستند از این
بنابر آنکه می تواند بود که وجود عالم موقوف باشد بر وجود حق

بر وجود او یا اینکه تا اثر حق تعالی مشروط باشد بعد هم سابق و بعد از
قدیم بودن عالم لازم می آید و در تسلسل در شرایط و دلیل اینکه حق تعالی
بر همه چیز قادر است آنست که جملة ممکنات و الاحتمالات متذوق است
و نسبت ذات متذوق حق تعالی بهمیه یکسانست و ثابت شد که بر بعضی
قادرست پس باید که بر همه قادر باشد تا راجع بلا مرجع لازم نیاید
مسئله چهارم در بیان اینکه واجب الوجود عالم است
بچند دلیل اول آنکه قبل ازین ثابت شد که واجب الوجود قادر بر
افعال قادر بر اراده است و اراده افعال بی علم با آنهاست
پس واجب الوجود عالم باشد بهر چه اراده بود می آید و هو
دلیل دوم آنکه از واجب الوجود صادر شده افعال که در کمال
استحکام است و مشتمل است بر انواع حکمت و اصناف مصلحت
مثل آفریدن آسمانها با صفت کواکب با حرکات مختلفه و مثل
آفریدن چرخها از اجزای سعاد و نباتات که هر یک شملند
خو اس عجب و آثار غریبه و مثل آفریدن انسان و باقی حیوانات
چنانچه عقول کاملان را از تأمل در آفرینش هر یک انواع تخیل و
تجرب دست میدهند که یقین است که صانع که از او مثل این افعال
و آثار حکیمانه بوجود آید عالم بآن آثار خواهد بود و اگر کسی شبهه کند

و گوید که هر گاه واجب الوجود ذاتی را بصفته بداند مثل آنکه بداند
که زید درین زمان نشسته است بعد از آن صفت تغییر یابد اگر علم باین
تغییر نیابد لازم آید که علم او مطابق واقع نباشد چه آن صفت تغییر
یافته و باری تعالی را معلوم نشده و اگر علم او تغییر یابد که علم دوم که
واجب الوجود را بعد از تغییر شده حادث باشد و حال آنکه واجب الوجود
محل حوادث نشود و این بود چنانچه بیاید است و الله تعالی جواب گویم که
این شبهه بنا بر توهم آنست که علم واجب الوجود زمانی باشد یعنی
بعد از آن که معلوم حادث شود حق تعالی یا آن عالم شود و این غلط
بلکه علم او ازلیست یعنی هر چیزی که در هر زمان که حادث شود حق تعالی
میدانست که آن امر در آن وقت حادث خواهد بود و آنکه نقیض
آن امر در وقتی دیگر بفعول آید آن نیز در ازل میدانست پس در علم
او تغییر لازم آید و نه مخالفت واقع و اگر کسی شبهه کند که چون علم
حق تعالی ازلیست و تغییر پذیر نیست پس چگونه در ازل دانست که در
وقتی از او وجود خواهد یافت لازم باشد که وجود یابد و محال باشد
که تکلف کند و آنچه دانست که وجود نخواهد یافت محالست که از او
وجود یابد پس حق تعالی باینکه در وقت در محض باشد چه در محض دانست
که از او فعل در ترک هر دو صیغ باشد جواب گویم که قادر است که او را

باید که

بیشتر

فعل و زک هر دو صحیح باشد قطع نظر از تعلق اراده و قطع نظر از تعلق
عدم اراده و بعد از تعلق اراده اول فعل فعل واجب و لازم شود و
اگر اراده او بزرگ تعلق یا بزرگ لازم می شود که اگر بار اراده فعل لازم
نشود یا بار اراده بزرگ واجب نشود بلکه خلاف آن بفعل آید آن
فاعل ناقص و غیر محقق باشد و تعلق علم باینکه بعد از تعلق اراده
که چون در ازل آنچه اراده ایجاد آن کرده بود عالم شده در ازل یا آن
که او عالم بوده موجود خواهد شد و آنچه اراده آن کرده البتة وجود پیدا
دارد علم برین وجه منافی اختیار نیست بلکه بعد از تحقیق و تامل ظاهر
می شود که معنوی و موهوم که اختیار است **مطلب پنجم** در آنکه واجب الوجود
حی و مرید و سميع و بصیر است اما آنکه حی است برای آنکه در اواز حی است
که از تواتر انبای و دانایی آید و چون بیشتر این ثابت شد که واجب
الوجود عالم و قادر است پس حی نیز خواهد بود و موالمط و اما آنکه او
مرید است بدو وجه ثابت است اول آنکه ثابت شد که او قادر بر اختیار است
دو قدر است که فعل او بار اراده باشد چنانکه مذکور شد پس مرید نیز باشد
دوم آنکه نسبت قدرت حضرت عیسی علیه السلام بکلمات یکسانست و بعضی را
ایجاد کرده و بعضی را ایجاد نکرده و چون آنچه بلامرغ حالت ایجاد آن
بعضی و زک ایجاد بعضی دیگر را هم حی یا بدو آن بحر اراده نشاید و موالمط

خلیفه حق تعالی و رسول او می باید که از ممکنان پاک و منزله باشد
آنست که چون حضرت حق تعالی خطاب کرد ببلایکه که میخواهم که درین
زمین خلیفه تعیین کنم که مراد از آن آدم بود بلکه که مصوب است از خطا
کذب گفتند که چون از فرزند آن آدم من و ما بطور خواهد بود و
خون ناهی خواهد شد ریخت حکمت که او را خلیفه مبارزی و این صریح است
که خلیفه بعد خود باید که از شرف و منزله باشد و موالمط و پس آدم
آنکه قبل ازین ثابت شد که نفس در امامت شرط است یعنی لازم است
که امام بنفس خود او رسول امام باشد و نفس بر خلافت هیچ گاه
علا غیر برای ایمان واقع نشده باجماع موافق و مخالف چه مخالفان
لعنهم الله علیهم اصلا واقع شده و نیز از منبع آتنا رسلنا از مخالفان
معلوم شده که آن علا غیر در هر عصری در احوای منافق است
بنوعی بسیار بسیار وجود بوده اند و در افشای ترویج آن مذاسب
باطل و طرق فاسده بغایت کوشیده اند و مع هذا مخصوص که در بار
املی است علیهم السلام واقع شده از حدوة از سفادت آنچه از آن ظهور
و معروف است از چیز شمار هر وقت پس اگر در بار خلافت آن
مخالفان علت بعضی واقع می شد البتة بر بالها جاری می بود و چون
نه برین وجه است پس یقین است که نفس بر آن واقع نشده

و لیکن سیم آنکه قبل ازین ثابت شد که خلیفه لازم است که افضل زمان
 باشد و انجاست پدیدین دولت این حال نه استند زیرا که در لایلی لایلی
 لایلی شده که امیر المومنین علی بن ابی طالب عم افضل و اکمل اهل زمان خود
 دلیل چپ دم آنکه حق تعالی در بعضی کلام خود فرموده که لا ینال عهدی
 الظالمین و بعد از آن بچندین وجه بیان خواهیم کرد که آن ظاهرین و مظاهرین
 و طاعی بودند پس خلافت و حکومت ایشان مثل حکومت فرعون
 و عامان مبنی بر کفر و ضلالت و بنا بر ظلم و جهالت باشد دلیل چپم آنکه
 بخواهر رسید و علما موافق و مخالف در کتب مشهوره و غیر مشهوره
 با سنی و مای خلیفه و نقلهای متفاوت ذکر کرده اند که حضرت
 سید الثقلین محمد مصطفی علیه صلوات الله الارض و السما فرموده اند که انی
 تبارک فیکم الثقلین کتاب الله و عزتی یعنی محققین که من میگردم در
 میان شما که جن و انشش باشید چیزی که اگر شما بآن دست زنید
 و سر از اطاعت آن نه بچید هرگز بعد از من مکراره نشوید و آن قرآن
 مجید است و عزت من پس ببقای حرف شرط و تلقی عدم بر پروردگار
 کتاب و متابعت عزت ظاهر میشود که هر که اطاعت امر عزت ظاهر
 کند و متابعت احکام و اقوال ایشان نمایند از خرد مکرانان مردود
 و از فتنه روسایان مطرود خواهد بود و بخواهد از اخبار و متبع آنها

بر کاف و خلیفه و بر جمله موافق و مخالف ظاهر و با برست که آن
 اعدای دین محمدی و ضایع کننده کائنات اعدای یعنی ابا بکر بن
 و عمر بن دین و عثمان بن عفیم لعنه الله الی یوم الدین متابعت عزت
 ظاهره و اطاعت ذریه مطهره نمودند بلکه از غایت کفر و طغیان
 نفس داعیه نمودند که عزت مطهره تابع و متغایر ایشان باشند
 پس ایشان را اصلا استحقاق منصب عالی المراتب خلافت
 و امامت نباشد دلیل ششم آنکه حضرت ملک متعال قالی شاه
 فرموده که افرین بچندین الی الحق ان یتبع امن لایحی الا ان
 فاکم کتبت کلکون یعنی ای اکس که راه می نماید بسوی حق سر او
 ترست که تابع او باید بود و اطاعت او باید نمود یا اکس که خود
 راه حق نمی یابد مگر آنکه دیگر را در راه نماید پس جهت شما را چگونه
 حکم میکنید و ظاهر است که این عبارت مراد نه استقامت است چه هیچ
 امری بر حق تعالی پوشیده نیست بلکه غرض اظهار ظهور مذکور است
 که اصلا جای سنگ و شبه نیست که اکس که خود راه نماید خلیفه
 را بر راه نجات و بر انداختن از مملکت سر او را ترست یا بخواهد
 خلیفه را و او را آنکه میشود ای طالبان راه نجات باشد از اکس که
 محتاج بدیکر آن باشد که حل مشکلات او نمایند و او را از وظایف

شهادت و ممالک و مفاصلات بیرون آوردن و سپس بایه گیرید و لایق کرده
 بر آنکه لازم که خلیفه بنی کرم و امام سب آدام می باید که بعلم علم
 او در امور دینی و مطالب یقینیه بروی کامل و کافی باشد که بی
 مدد غیرای حل و عقد مهمام کافیه انام موافق احکام ملک عظام
 تواند نمود و بنو اتررسیده که آن بکمان تاویه کرامی و ددان
 باید و در سبای در احکام و دین خط بسیار ازین سر میرد و
 تنبیه و اعلام دیگران کای مرا حجت میگردند و گاهینکه دند
 چنانکه بصورت سید که در مفاصل موضع عسر علیه و مقرر السمر
 خطا کرد و حکمی مخالفت شرع جاری ساخت و حضرت امیر المومنین
 علیه السلام آن ملعون کراه را تنبیه کرد و آن ملعون با وجود عیادت
 و نافرمانی گفته که لولا علی طاعت عسر یعنی اگر علی نبی بود بملک
 میشد عمر **مطلب عجب** در اثبات آنکه این علمای
 کراه علیه السلام ابد استحقاق لعن و عذاب الهی هستند و بنو ا
 ازین بر کافیه مکلفان واجب و لازم است و همچنین
 لعن جمیع مخالفان اهل بیت مثل بنی عباس و امثال ایشان که کوا
 مخالفت اهل بیت بنی عباس را فراتر شدند و دین محمد را خنایع ساختند
 و برین دلائل بسیار است اول دلیلی که این کسبته را الحاق کرده اند که

حق رسول و سنی با شش صلوآت علیه و آله فرموده که یا علی
 لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق کافر یعنی ای علی دوست
 نمیدارد ترا الا آنکس که مؤمن باشد و دشمن نیست با تو الا
 آنکس که منافق باشد و این حدیث بنو اتررسیده و محکم است
 اهل سنت با تمام حکم بصحبت این حدیث کرده اند و در کتب معتبره
 آورده اند و بحکم عقل معلوم است که هر که با شخصی در ان مقام باشد
 که او را از مرتبه که لایق و مناسب است بپندارد و در کسبه احترام
 و احتشامی که بدران سزاوارست بکوشد یا آن شخص البته دشمن
 خواهد بود چنانچه شخصی را لایق و مناسب است که پادشاه و حاکم
 باشد در محل و مکان خود جمعی او را در ان مطلب مدخل نمهند
 یعنی که یا او دشمنی کرده اند و قبل ازین بدلائل قاطعه و
 برای این ساطع ظاهر شد که مستحق خلافت حضرت رسول علیه السلام
 بود اسطه امیر المومنین است و آن مکان بی دیانت و کرامت
 پر خیاات یعنی ابابکر و عسمر و عثمان و اقران ایشان علیه السلام
 الملک الدیان غایت سبی و کمال جهد بجای آوردند و منع مردم را
 از بیکس امیر المومنین بر امر خلافت چنانچه بنو اتررسیده که اگر
 کسی برای بیک لعن میعت میکرد با او بقتال می استیادند و قصد جان

و مال و عمن امیر که در چنانچه بابی بچهره کرده و غرض ازین امر آنست
 است بجلالت امیر المومنین و مکر و نه و اطاعت او نمکند و این کمال
 عداوت و کفایت دشمنی با آنحضرت و دلیل بر آنکه دشمنیت با
 آنحضرت آنست که حق تعالی در فرمان محمد کفار را اعدای خود گفت
 خواه آنها که مشرک باشند و خواه اهل کتاب مثل یهود و حال آنکه
 کفار اعتقاد بالوحدیت الله تعالی داشتند اما چون افسام را از شرک
 او میداشتند در هدایتی یا آنکه بر رسول او ایمان نمی آوردند حق
 تعالی ایشان را دشمن خود خواند چه لایق بجلال و کبر باری حق
 نیست که در الوهیت غیر باو شریک باشد و هر که او را با این جلالت
 و کبریا از آنکه دشمن او است پس انجاعت بی ایمان با امیر المومنین
 بجا آورده اند پس بگویم حدیث صحیح و بعضی صحیح اینان منافق و کفار
 باشند و با جماع امت محمد علیه السلام منافق ملعون و تیرا زده و
 پس لعن و تیرای این ملاعیر بی دین از جمله فرایض باشد
 و دلیل دوم آنکه هم این سکنه بآن موفقی گشته است که حضرت
 رسول علیه السلام در روز غدیر خم عا کورد در باره امیر المومنین فرمود که
 اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
 یعنی یار خدا یا دوست دار آنکس را که او را دوست دارد و دشمن

با آنکس که با او دشمنی کند و یاری کن و نصرت ده آنکس را که یاری
 و مددکاری کند با او و خوار دار آنکس را که او را خوار داشته و بسیار
 بسیار ظاهر است که آن ملاعیر کراهت نهایت فاری نسبت با امیر المومنین
 در زند و در خدمت آنحضرت گوشتیدند زیرا که فاری و زبیدن با
 شخصی همین باشد که احقر امی که لایق و مناسب او بود باشد
 بجا و نیاورند و لایق امیر المومنین هم بگویم حق تعالی و تعیین رسول علیه السلام
 آن بود که حاکم مطلق بر جمیع امت باشد و جمیع صحابه و غیر هم تابع
 و منقاد او باشند و عا که اسلام بر حسب فرموده او بود و
 مسئول شوند و آن ملاعیر بی دین خود مقصدی این امر باشد
 و اراده کردند که امیر المومنین را محکوم امر و تابع حکم ایشان باشد
 و طاعت او امر و نواهی ایشان نماید و این کالی فاری و خدا
 است با آنحضرت بلکه عداوت و بغض است چنانچه مذکور شد پس
 حضرت رسول علیه السلام فاری ایشان را در عا کوب مذکور از حضرت
 ملک صبور طلحه و واجبیت بر امت که ائمه آنحضرت رسول نمایند
 پس بر امت نیز واجب و لازم است که از حضرت عت در خواست
 که آن مردودان درگاه را خوار و در سینه از رحمت و معون
 خود دور گردانند و این معنی لمن است پس لمن آن کسان ملعون

بر قایم بکلیفین و کائنات مؤمنین واجب و محتمل باشد و سبیل ستم
آنکه تصدیق است لما جاء به البی سبیحنا اعتقاد کردن با آنکه هر چه
که بنی فرموده در امر دینی و در حفظ از ضلالت و صدق است و اطاعت
امت با آنکه هر که این اعتقاد ندارد کافرست و بصحت رسیده که
حجج علای اهل سنت و محدثان ایشان تمام ذکر کرده اند که حضرت
در مرض الموت در حضور صحابه فرمودند که بیاورید دو آسین و
قلبه و کافه غدی تا چیزی بنویسم که بعد از من هر که از کراه نشود بدو آسین
علی بن ابی طالب نوشته تا کما عظم الله من خطاب علیه السلام و الله
گفت آن امر را بگو یعنی این مرد بدین میگوید و بر دو آسین دیگر
که آن رسول الله قد غلبه الوجع یعنی به سفر بیماری غالب شده و نمیدانند
که چه میگوید و حسن کتاب الله یعنی ما اقران بس است و بار
اجتناب بنو شته پیغمبر نیست و بعد از این احوال آن ملعون دانسته
که عرض حضرت رسول از آن نوشته شدن نص بر خلافت امیر المؤمنین
و بواسطه آنکه عمر سعد را داجینه خریب دین و تکوین احکام شیعی
سستیتم و آرزوی خلافت و سلطنت داشت مانع میشد و بر کافه
عقلاط هر چه میداد که هر که نسبت کفرست رسول مثل این طلاف
بی ادبی بجا آورده و کلام معجز نظام آنحضرت را نسبت بجدایان

و در آیه تصدیق بما جاء به البی سبیحنا آمده است بلکه کار مطلق است
و لعن او و تبرאות بر تمام است مجدد واجب و محتمل است و دلیل
چهارم آنکه حضرت رسول ع در مرض الموت خود تعیین فرموده
جامعی را که بعد از ای یونک رو بخوابد اسماء بن زید را امیر ایشان
ساخت و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را تعیین فرموده بود که
در آن لشکر داخل باشند و ایشان اطاعت یکدیگر و بعد از
نیز فرستند تا آنکه حضرت رسول بود در قهقهه گفت لعن الله من
تخلف حبش اسماء یعنی لعن الله من که از لشکر اسماء
بازماند و همراه ایشان نرود و سبب از آن جامعی که مزینش نمودام
که همراه اسماء بروند و این روایت نیز چون روایت سابقه
بصحت و تواتر رسیده پس آن ملا غیر سیدین را حضرت رسول
علیه السلام لعن کرده در مرض الموت و از ایشان ناخشنود بوده
که از دنیا رفته پس لعن ایشان و تبرאות ایشان بر کافه امت
است فرض باشد و دلیل پنجم که این سبب را بجا نظر
رسیده نفرینش آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که لعن الله من کفر و
علی سان دانوده و عیسی ابن مریم ذکب با عصاو کافران و لعن
یعنی ملعون شدند اصل کفر بر زبان داوود و عیسی سبب آنکه عصیان

می و رزیدند و از احکام الهی در میگردیدند پس حضرت حق تعالی در کلام
 معجز نظام خود برای تعیین بودن اهل کفر بکفر ایشان گفتا که در حال
 آنکه کفر بسبب ستمی ملعون بودن است به اجماع است بلکه عصیان
 و اعتدای ایشان را بسبب ستمی نامتنبه شده که بسبب لعن محض
 در کفر نیست بلکه هر که عصیان عظیم برگاه حق تعالی در دنیا و آخرت
 لعن و دوری از رحمت حق تعالی است و از معذرات سابقه و دلائل
 مذکوره بوضوح رسید که آن ملاعیر مدین و سکنان بی یکتی یعنی ابابکر
 عیسی و عمری ایمان و عثمان پر طغیان و اشباه و اقوان ایشان
 در اضلال و اقوای است محمد بنایت کوشیدند و باطل را در دل
 دادند و حق را پوشیدند و در هر قبیله چندین هزار کس از امت
 بودی ضلالت و جهالت افتادند و گمراه شدند و مرتد شدند
 و این بزرگتر عصیانست برگاه حق تعالی پس آن ملاعیر بکفر
 حضرت عزت ستمی لعن و طرد باشند اجتناب بعضی از دلائل که
 این تا خدا در این بحث بجا می رسیده و با حال مذکور است
 سبب ملال و آید خورشید اجتناب کردند و قیاب خلد آن طفل
 سلطانها و اربابها و جلالتها علی روس جمیع المومنین و المومنات
 تا قیاب الشیاب الشیاب نشود و اگر امر عالی باشد و عزاء اید

که رساله علیحدّه درین مطلب نوشته شود و تفصیل این دلائل ذکر
 دلائل بجا و دل قیام نماید **سوم** در دفع شبهات
 و ابطال مزخرفات سکنان در کلمات بعضی سخنگویان کوردل و مخالفان
 باطل او لا شبهه ایشان است که است اجماع کردند بر ستم
 ابی بکر و هر چه اجماع بر آن واقع شود حق است پس خلافت او
 بکفر نباشد گوئیم که دعوی اجماع محض کذب و افتراء است چه امیر المومنین
 و حضرت خیر السعیدین علیه السلام و ابی بنی هاشم
 مثل جعفر عباس و ابن عقیل بن ابی طالب و بسیاری از کبار صحابه
 مثل سلمان و ابوذر و ابن مسعود و عمار و یاسر و مقداد اسود و محمد
 بن ابی بکر بر هیچ یک از آن ملاعیر ستم نکردند و با تقای عوام
 کالاف نام خلافت و امامت و ثبات نمی توانند شد شبهه دوم آنکه
 اگر خلافت ابی بکر لعن الله علیه بنا حق بودی و آرزوی ضلالت و جهالت
 بودی با یستی که کبار صحابه و غیرهم از علای اعیان است که در آن وقت
 بودند بمقام مخالفت او در می آمدند و تقویت جاب خلافت او میکردند
 و حال آنکه اصلا امیر المومنین علیه السلام طاعت نمی کردند و بمقام صحابه
 ابی بکر و عمر و عثمان در دنیا و اعیان و اشراف صحابه الحجاز را ایشان
 نکردند و حال آنکه اعیان و کبار صحابه اصلا در امر دین میامدند مگر در

و در ترک منی سگزا است میگرداند چنانچه بر حمایت اخبار ثبت شده
جواب گویم که اول آنکه اسیر الهی غیر از محاسن نور زید نه و حق خود
نظیر مدنیان برقت مدد معادن بود و طایع بنی آدم بحسب دنیا
و جاه و بختی از جا داده حق و قلب هر وی باطل بایست و در پست
ای بکر و عسر و در ضمن پادشاهی این سمت ظهور یافت بنابرین
عاز نامس میل بجای ایشان کردند و نظیر آنکه چون حضرت موسی علی
بنیاه علیه السلام چون بطور بنی جات قاضی الحاجات و بر است
و تب کچا رسد هر کسی بود و ظاهر بود بنی جات حضرت عزت
بمرد آنکه بجله ساری از طلایی که بشکل کوساله ساخته بود و او از
کوساله بر آمد تمام است نیز از دهان او هر کسی آن پیکر را بگذراند
پسندیدند هر چند که هر وی ایشان را منع کرده و زجر نمودند
او الطقات کردند و گفتند که موسی غلط کرد که بطور رفت و وضع پیکر
این کوساله است که نزد ما حضرت و تمام موسی از طر باران کردید و
الواح بودید و از بدنه از گردن خود پشمان نشاند پس اگر در اول
زمان اسلام که منزه کار ملت بسیار موی کزوفه بود بلکه بسیار
از ایشان مرده و بعضی سکه که اب را پیچیده داشتند و بسیاری
سجاج کردند و از مجملات اعراب مادر پیچیده داشتند جمعی برای

محمون بحالست و نادانی کردیده باشند دلیل حقیقت خلاف آن
محمون سپردن نمیشود بلکه از اشرف و ارباب علم و جمعی که اکثر
عمر تحصیل علوم شریفه و عبادات کرده اند بودند در مقام ابتلا و
استحسانات که از حق تعالی نسبت بایشان وقوع می یافت ارتقا
وجود میکرد چنانچه اولاد یعقوب بنی هاشمی که بر حضرت
یوسف بعد از ششصد قتل آن معصوم کردند و او را بجای انداختند
و بدو را هم قلب بفرستند و او را در ده گفتند پس اگر عاصدا
عرب که بر فضایل و کمالات اسیر الهی غیر از هر یک زیاده از مرتبه
بشريت بوده حد برده باشند و رضای داده باشند بخلاف
اوه بسیار از عوام را با خود منفی ساخته باشند و در دست و زیر بجهت
رسیده که حضرت پیغمبر فرموده اند که امت من بهیفا و
فرد میگویند نجات می یابند و باقی در درخ اند پس معلوم
که کثرت اعدان و انصار و بسیاری تابع و هموار برای بکر و عسکر
لنعم الله الملك الدیان اصله دلیل حقیقت ایشان نمیشود بلکه دلیل بطلان
ایشان میشود بحقیقتی کلام حضرت بنی عمو و ثانی آنکه بجهت
رسیده که حضرت رسول صریحا اسیر الهی غیر از گفته بودند و او را خبر
داده بود از مخالفت امت نسبت با حضرت و او را امر فرموده بود

که بر جفا و مخالفت ایشان صبر دارد و در مقام انتقام نشود پس حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام بنا بر فرموده حضرت رسول که بل شبهه با هر ملک و بیان
 نکالی است نه بود و در مقام مبارزه حضرت نشد و باقی شبهات
 سنیان بعین بنابر حدیث محدث گذارند اگر دهانه بر حضرت رسول
 علیه السلام در باره آن ظاهر پس بدین ائمه علیهم السلام **مفسر**
در امامت باقی ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
 چون قبل ازین بر لایل فاطمه ثاب شد که امامت بفضیلت باشد
 پس بر آن ثابت ثابت شد که نفس بر امامت از ایشان غیر
 دارد شده و بر غیر ایشان ندارد شد پس امام بحق ایشان باشد
فصل پنجم در معاد و احوال ایشان و اوقات و
 چهار مقصد است **مقصد اول** در احوال روح که حکما و
 نفس ناطقه خوانند و مردم بقیه و بلفظ من و انما و امثال آن کنند
 و در حقیقت روح نه اسم بیارست و اختلاف بسیار و مذبح حق که
 آیات کثیره الهیات و قرآن مجید بران و آلت و کلام این معصومین
 بودی که شیخ الطایفه ابن بابویه حسی رحمه الله در رساله اعتقادیه
 آورده و محبت آنست که روح جوهریست غیر بدن و غیر اجزای بدن
 اشارت میبده آن که بلفظ مویله از بعضی که مراد از اینها باشد

اما درین مقصد که مرجع جز از ارااده نشد به جای منع است چه زنی
 جاریست که مرجع امری دیگر باشد و اما آنکه حق عز و علا سبب و بعیت
 یعنی نشو و نبات و لباس آنست که در قرآن مجید و احادیث حضرت
 بنی سلم مخصوص و آورده شده که حق تعالی سبب و بعیت بر وجهی که
 عقل را راه باطل و تاویل اینها اصل نیست و چون در حدیث کلام الهی
 و احادیث نبوی شایسته و شبهه نیست پس حق تعالی سبب و بعیت
 فرموده بود و بیاید دانست که جمع و بعیت حق تعالی بعبودیت چنانچه
 شنودن یا بکوش و بدین یا چشم چه اگر جمع و بعیت او بآلت و جواره
 باشد محتاج باشد بدین صفت کمال خود بآلت پس در حدیث است
 ناقص خود ناقص بوده باشد و بواسطه آن و جواره کمال یافته باشد
 و حال آنکه ناقص بودن بر ذات با کمال حضرت ذی الجلال منتهی و محال
 و علما را خلاف آنست که با سبب و بعیت حق تعالی جان علم اوست بحسب حالت
 معبر است یا صفت و بکبریت خارج از علم آنکه محققین بران رفته اند
 که عین علم است بر شنودن نیست الا در یافتن مجموع و البعایت
 الا آنست که معبر و در یافتن و شنودن کردن عین علم اند و جمعی
 که این دو صفت را خارج از علم دانسته اند گویند که چون ثابت شد
 که حق تعالی عالم جمیع مخلوقات پس در محض ثابت شده که عالم بحسب

و مبصرات نیز خواهد بود پس بعد از اثبات عموم علم او اثبات سمع
بصیر علیحدہ ذکر کردن بسیار نکرده است و حال آنکه در کلام مجید
این دو صفت مفادین یکدیگر شده اند چنانچه مشعر است بآنکه هیچ
یک در دیگری داخل نیاست چنانکه فرموده و هو السمع العلم و غیر علما
اعلام بعد از اثبات عموم اثبات سمع و بصیر بریل کرده اند و حق است
که سمع علم کسبوعات و بصیر علم کسبوعات اما چنان علمی که بآن علم محسوس
مبصر و متخلف محسوس شوند چه علم مبصرات گاه است که بطریق علم
به عقلیت چنانچه شخصی را ندیده ایم اما او صاف و علامت او را
با تمام شنیده ایم و استند ایم درین حال آن شخص معلوم باشد اما
نه در وجهی که متخلف محسوس باشد و این علم به ابصار آن شخص است
چه درین حال تو آن گفت که ما آن شخص را ندیده ایم بلکه استند ایم
و گاه است که با حساسات و آن در یافتن معلومات باین که
محسوس و متخلف شوند و ادراک مسکوعات و مبصرات برین وجه صحیح
و بصیر باشد لایزال و علم با آنها بطریق تعقل و اخلاص در عموم علم حق تعالی
و بعد از اثبات علم بر وجه عموم اثبات علم کسبوعات و مبصرات بر
وجه تعقل فایده مند نیست و آن نه بسبب و بصیرت اما هو اثبات
ادراک مسکوعات و مبصرات بود وجهی که متخلف و محسوس باشد نزد

آن درک اثبات عموم علم و عقل نیست و محال است بدلیل عقیده و اگر کسی بگوید
و گوید که در ادراک باری تعالی ابصار مبصرات و شنیدن مسکوعات نبوده چه
در ادراک هر چه ماسوی الله است ممدوم صرف بوده و شنیدن او ممدوم
و درین مبصر ممدوم معقول نیست بسبب سمع و بصیر حق تعالی حادث باشد
و حال آنکه حق تعالی محل صفت حادث نشود و جواب گویم که در ادراک
حق تعالی سبب و بصیر بر و پس بدین معنی بر وجهی بود که اگر محسوس از عدم بود
آید یا بصیری پیدا شود حق تعالی ادراک آن خواهد کرد و سبب و بصیر باین
معنی حق تعالی را در ادراک با شش صحت در لازم می آید و عقلی سبب و بصیر
از حق تعالی کسبوعات و مبصرات حادث و این که تعلقات مفاد
حق تعالی حادث باشند محال نیست **سوم** در آنکه در ادراک
مستحکم است یعنی ایجاب کرده کلام را از برای آنکه انبیا با تمام خبر داده اند
که حق سبحانه و تعالی مستحکم است و چون بعد از این ثابت میشود که
انبیا معصومند و کذب برایشان جایز نیست پس هر چه از ان خبر میدهند
حق خواهد بود و نیز حق تعالی فرموده که و کلم الله موسی کلیمه یعنی سخن
گفت الله موسی با موسی سخن کردنی و اگر کسی شبهه کند که انبیا خبر داده اند
که حق تعالی قادر و عالم است و مرید است و این صفات را بقول انبیا
اثبات نکنند و متصل شوند بدلائل کثیر المقدمات جواب گویم که

بعد ازین معلوم خواهد شد که اثبات نبوت انبیا و صفات ایشان
 احتیاج داریم با ثبات آنکه حق تعالی قادر و عالم و هر چه است پس اگر
 اثبات این صفات نیز بقول انبیا کنیم در لازم می آید و باید دانست
 که کلام حق سبحانه و تعالی عبارت از جود و اصول عالمه که در وجود
 بعضی عیب بعضی بیشترند از برای آنکه آنچه انبیا از آن خبر داده اند و بنا
 بر قول ایشان نبوت یافته نیست بجز ازین که کتب الهیه مثل قرآن
 و انجیل و تورات و نظایر آن کلام حضرت عزت و ظاهرت که اینها
 از جنس الفاظند و از ترکیب حروف حاصل میشوند و بر اثبات
 کلامی که نه از جنس حرف و صوت باشد هیچ دلیل نداریم و انشاء
 میکنیم که حق تعالی را کلامی دیگرست و از کلام نفسی بخواند و از
 میدانند قدیم قدیم بذات مقدس الله تعالی که کلام موجودیست بوجه
 که عین ذات او باشد چنانچه تصور نموده اند که او موجودیست
 چه تصور جدا از این امری از ذات خود متوان کرد و بران دلیل میکنند
 که کلام حق تعالی صفت اوست و هر چه صفت اوست قدیم است پس کلام
 او قدیم باشد و الفاظ متواتره بود که قدیم باشند چه آنها مرکب اند
 از حروف متعاقبه که هر حرف بعد از فضای حریف بقی بوجود می آید
 و هر چه بر عین زوال باشد حادث بود پس او را کلام دیگر باشد که قدیم

باشد و آن معنی قدیم بذات اوست و این سجد اوست و این معنی کلام
 لا طویل چه آن مقدمه ایشان که کلام حق تعالی صفت ممتنع است و
 مخالف واقع است و هیچ دلیل بران قدیم نیست چه کلام حق تعالیست
 که در صوامی افراشته یا در جبرئیل یا در درخت جنابچه در حکم با صفت
 واقع شده و یا امثال آن و اثبات صفات و افعال برای حق تعالی کرده
 ای بران تویم و دلیل سقیم عقلا متعنه و نه موم است و نه عاصی و موم
 چنانچه حق تعالی در عتاب معاندان راه حق میبرد نماید که انقوا لونی علی
 ما لا یلکمون **مسلم** در آنکه حق تعالی صافست
 از برای آنکه کذب و مروج و فعل پیش بر حده ای تعالی محالست زیرا که
 قائل پیش یا عالم بفتح آن نیست و بواسطه آن بیانش ممتنع می شود
 یا قادر بر ترک آن فعل نیست یا احتیاج بآن فعل پیش دارد که نمی
 او بآن حاصل شود یا از وی سفامت میکند و چون بر حق سبحانه
 تعالی جمل و غیره احتیاج و سفامت محالست پس محالست که از وی
 بوجود آید **مسلم** در آنکه واجب الوجود عین اوست
 اوست مراتب موجودات در موجودیت سبب وجود آنها بود یکی آنکه موجود
 باشد بوجودی که غیر آن ذات موجوده باشد و آن وجود از غیر
 یا فاعله باشد چون ممکنست دوم آنکه موجود باشد بوجودی که از او باشد

بر ذات اما از ذات ناشی باشد و بر هم اشاعه برین وجود است
سیم آنکه موجود باشد بوجدی که عین ذات او باشد چنانچه تصور
نموده اند که او موجود نباشد چه تصور جدا بی امری از ذات خود
نموده اند که ذات واجب الوجود بحدس کفایت برین وجود
نظیر این مرتبه وجود سه مرتبه روشنست چه بعضی اجسام روشن باشند
بر روشنی که غیر ذات ایشان باشد و آن روشنی از غیر یافته باشد
چون روشنی روی زمین بواسطه آفتاب و بعضی روشنی غیر ذات باشند
اما ذات آن جدا نموده اند چنان آفتاب و آتش و اما روشنی که آن
ضوایست او نیز روشن است اما بفرق ذات خود نه روشنی که
عارض او باشد و این نظیر موجود است واجب الوجود است بحدس اهل
حق و انبیا که اگر واجب الوجود غیر ذات او باشد صفت او خوا
بود و صفت چون تابع موصوفت با و محتاج است و هر محتاج بغير ممکن است
و هر ممکن را سببی می باید پس اگر وجود واجب الوجود در غیر ذات او
باشد او را سببی باید و نموده اند که سبب هم ذات او باشد چه سبب
وجود تا خود موجود نشده سبب غیر نموده اند پس اگر ذات
واجب الوجود سبب وجود خود باشد باید که اول خود موجود باشد
بعد از آن سبب وجود خود شود و این بحد عقل محالست چه از لازم

می آید که موجود بودن واجب الوجود بر خود مقدم باشد و نموده
بود که سبب وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد و الا ممکن الوجود
بود نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود صفت ذات است
و جز او نیز نه اند و بعد از این ثابت خواهیم کرد که واجب را
جز ذات پس وجود او عین ذات چنانچه ذات او وجود و کفایت
و اصلا مقدر نیست که آن ذات موجود نباشد و صلاطه او اگر
کسی شبهه کند که وجود معلوم است و گفته حق تعالی معلوم ما نیست
پس وجود عین کند او نباشد جواب گویم که آنچه معلوم است
وجود مقام مطلق است که شئ نیست جمیع موجودات و آنچه گفته حق
تعالی است وجود خاص بآن ذات که اصلا در غیر او یافت نمیشود
آنچه **در این باب** در اخبار انبیا علیهم السلام معلوم شده که بجز از
ذات مقدس حق تعالی هیچ چیز قدیم تر از او بود و نیز بعضی در بحث
قدست حق تعالی بر لیل عقلی ظهور یافت و بعد از این همان خواهیم
کرد که ذات واجب الوجود محل حوادث نموده اند بود پس لازم
که بقیه صفات حقیقه الله تعالی مثل قدرت و علم و اراده و حیث
و سمع و بصر و عین مقدس او نباشد چنانچه در ممکنات آنچه مترتب
میشود بر ذات و صفت در باره واجب الوجود مرتب باشد بر ذات او

بدون انضمام صفت که او را صفت زاید باشد آن صفت مذکور نتواند
 بود و الا لازم آید که واجب الوجود محال در ذات شود و این مردود است
 و نیز اگر صفات ثبوتیه بر ذات مقدسه زاید باشد چنانچه هر یک موجودی
 باشد بجز ذات آن ذات در کمال خود محتاج باشد بانضمام آن صفت
 با و هر چه کمال او بواسطه غیر باشد در ذات از شایسته بقضی غالی نیست
 و نقص بر ذات با کمال ذی الجلال محالست پس صفات کمال ثبوتیه
 واجب الوجود بحدیث ذات مقدس باشد چنانچه عالم و قی در باشد
 بنفس ذات نه بعلم و قدرت زاید و این تحقیق از کلام معجم نظام المیه
 معصومین علیهم صلوات الله العجیر استفاد می شود چنانکه سرور او یسایا
 امیر المؤمنین علیه افضل صلوات الله رب العالمین فرموده که من صفة
 فقه فقه من فقه فقه شاده و من شاده فقه جزاره و من جزاره فقه جله
 معنی هر که و صفت کرد واجب الوجود را بسبب او اطلاق ساخت
 یعنی بصفت زایده بر ذات و هر که او را مقارن ساخت با صفات
 ذات حق تعالی اعتقاد اثبت کرد و هر که این اعتقاد را در حق تعالی
 میجوئی و مرکب از اجزاء است و هر که او را میجوئی دانند او را نشناخته و با
 بکمال او تفصیل این نیست که هر که ذات مقدس را وصف کند بصفت زاید
 بر ذات آید واجب ذات میداند بدون صفت و حال آنکه ذات از

صفت کمال یافته لازم آید که ذات را در حد ذات ناقص دانسته
 لغوه باید شد و اگر واجب الوجود مجنوس ذات وصف را دانست پس واجب
 را مرکب از اجزاء دانسته و حال آنکه ذات واجب چنانچه معلوم خواهد شد
 بسیط حقیقی است **مطلب دوم** در آنکه واجب الوجود
 را ترکیب نیست یعنی دو واجب الوجود متماثلند بود و برین مطلب
 حلیل که اعظم امکان ایمان است دلایل بسیارست هم نقلی و هم عقلی اما
 نقلی مثل الله لا اله الا هو الکی الیقوم یعنی الله ذاتیست که بغیر از او الهی
 و او حی است و یقوم یعنی تمام عالم بذات او برپاست و مثل لیس
 کند شیئی او مثل قلم هو الله احد و امثال آن که از حیرتشار پرست
 و اما عقلی بچند وجه اول آنکه این کم نام را بجا طرر سببه تقریر است
 سو فقت بر چند مقدمه اول آنکه ذاتی که واجب الوجود باشد باید
 که وجود او عین حقیقت او باشد چنانچه ثابت شد دوم آنکه وجود
 ممکن الوجود عین حقیقت او نتواند از وجود معلوم شد که ذاتی که وجود
 او عین او باشد محالست که موجود نباشد بلکه تصور عدم او نتواند آن کرد
 چه انشاک شیئی از خود ممکن و تصور نیست و ممکن را عدم جابرست پس
 وجود او بر زاید باشد سیم آنکه هر چه مرکب از اجزاء باشد ممکن است
 زیرا که وجود او محتاجت با وجود اجزای غیر کل است و هر چه در وجود محتاج

بغیر باشد ممکن است بعد از تمیز این مقدمات گویم که اگر دو واجب الوجود
 موجود باشند و باید که بر ذات هیچ یک از این نباشد بنا بر مقدمه اول
 و مجموع هر دو واجب من حیث الوجود نیز باید که وجودی و عین ذات او باشد
 بواسطه آنکه ذات او هر دو واجب است و ذات هر دو واجب عین وجود است
 پس ذات مجموع عین وجود باشد پس باید که مجموع نیز واجب الوجود باشد
 زیرا که وجود ممکن عین ذات او نباشد بنا بر مقدمه دوم و حال آنکه مجموع
 مرکب است و مرکب ممکن است بنا بر مقدمه سیم پس مجموع دو واجب الوجود
 باشند و هم ممکن الوجود و این محال است پس وجود دو واجب محال بود
 و هو المطلوب دلیل دوم آنکه اگر دو واجب الوجود موجود باشند و
 وجود عین حقیقت هر یک است پس امتیاز ایشان از یکدیگر بواسطه
 امری یا سبب خارج از ذات ایشان پس امتیاز ایشان در تشخیص حقیقت
 امتیاز خود از غیر محتاج باشند با امر خارج و هر محتاج برین وجه ممکن
 پس بعد از مقدمه واجب الوجود محال باشد دلیل سیم آنکه اگر واجب
 الوجود مقدمه باشد مجموع هر دو واجب من حیث الوجود باید که ممکن
 باشد چنانچه گذشت و هر ممکن را فاعلی باید و فاعل این مجموع عین
 ذات او نیست از بود چنانچه معلوم شد که فاعل هر ممکن لازم است که
 غیر او باشد و بر مقدمه با اعتبار وجود وجود او غیر نموده اند و چه فاعل

کل باید که فاعل اجزای او باشد و امر خارج نیز نموده اند و بهمین وجه
 پس از مقدمه واجب لازم می آید که ممکن موجود باشد بی فاعلی
 این محال است دلیل چهارم آنکه اگر دو واجب باشند باید که هر دو قادر باشند
 بر جمیع ممکنات چه عاجز و احوالیت را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند
 و دیگری اراده نقض آن کند اگر هر دو بفعیل آیند اجتناب نقض و اگر
 هر دو هیچ یک حاصل نشود ارتقاع نقض لازم آید و غیر نه دو و اگر
 مراد یکی بفعیل آید آن دیگری عاجز نباشد و الهیست را نشاید **مسئله**
مسئله در آنکه واجب الوجود مرکب نیست و جسم نیست و او را
 مکان و جهت نیست بیاید و انت که موجودی مرکب است بسیط از
 برای آنکه اگر او را قسمت می نمود آن که با جزو چون آبی که قسم
 میشود با عضا آزار مرکب خوانند و اگر قسمت ننهند آن که او را با جزو
 اصلا او را بسیط خوانند و واجب الوجود بسیط است چنانکه دلیل
 اول آنکه هر مرکب محتاج است به خود و وجود دارد و موجود جزو
 چنانچه عقل حکم میکند با آنکه جزو یافت پس او یافت شد و هر چه این
 دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد
 دلیل دوم آنکه واجب را جزو نباشد جزو او یا واجب الوجود
 یا ممکن الوجود بر مقدمه اول لازم آید که هر دو واجب الوجود باشند و این

محالست چنانکه گذشت و بر تقدیر دوم آن جزا را فی علی باید دان
نشاید که واجب الوجود باشد زیرا که فاعل اول موجود میشود
بعد از آن چیزی را وجود میدهد و اگر واجب الوجود فاعل جزا شود
باشد باید که وجود او بر وجود جزا مقدم باشد و حال آنکه جزا
بر مرکب مقدم است و نشاید که غیر واجب الوجود باشد زیرا که
هر چه ممکن الوجود است از واجب الوجود وجود یافته پس اگر او
فاعل جزا واجب الوجود باشد باید که واجب مقدم باشد بر جزا و خود
به دو مرتبه و این نیز محالست پس مرکب بودن واجب الوجود محال باشد
و هو المطلق و چون ثابت شد که واجب الوجود مرکب نیست ثابت
میشود که از جسم نیست زیرا که جسم جوهریست که تحت پذیر باشد
در طول و عرض و عمق پس او منقسم می شود یا جزا مثل نصف و
ثلث و ربع و امثال آن هر چه اجزا دارد ممکن است چنانکه گذشت
پس واجب الوجود جسم نباشد و هو المطلق و چون جسم نباشد
و اما امکان وجهت نباشد از برای آنکه آنچه در امکان وجهت باشد
یا جسم یا جزا جسم یا صفت باشد و جسم و جزا جسم قابل تمثیل با جزا
مستند و واجب الوجود قابل تمثیل با جزا نیست و آنچه صفت جسم
باشد تابع اوست در وجود و محتاج است باینکه هر چه غیر محتاج است

پس واجب الوجود جسم وجهانی نباشد و اما امکان وجهت نباشد
و هو المطلق **و اما** در آنکه واجب الوجود ممکن
خود اوست نیست و او را الم نیست آنچه حادث نیست در وجود خود مستقل
نیست که اگر مستقل باشد باید که با ما موجود باشد و الا لازم آید
که ترجیح بجامع چه نسبت وجود او بجمع از منزه بر ابر است که اگر خصوص
بعضی از منزه شرط وجود باشد او در وجود خود مستقل نباشد و این
خلاف معروضات است و چون واجب الوجود در وجود خود مستقل حادث
نباشد و نیز هر حادث ممکن است در ممکن محتاج بفاعل و واجب الوجود
ممکن و محتاج بفاعل نیست پس حادث نباشد و اگر او را صفت حادث
باشد آن صفت را فاعل باید و فاعل مستقل ذات واجب
نمی تواند بود چه ذات او قدیم است و هرگاه در صفت خود مستقل باشد
باید که صفت نیز قدیم باشد و نمی تواند بود که غیر ذات مقدس واجب
الوجود سبب حدوث صفت او شود و الا لازم آید که واجب الوجود
ازین حیثیت مغلوب غیر شود و نیز محتاج شود و از رکنه کمال را بر
چه صفات حق تعالی در صفات کاند و حال آنکه اینها در محالست پس
واجب الوجود محل صفات حادث نباشد و هو المطلق و اما امکان وجهت
الم نیست زیرا که هر که متلم میشود از چیزی قادر بر دفع آن چیز نیست

یا قدرت او نقصانی است و قدرت حق تعالی بر وجود کائنات پس او را
 الم نیاید و هو المظ **مسبب دوم** در آنکه واجب الوجود را
 مثل و ضد نیست زیرا که مثل هر شیئی چیزی باشد که تمام ماهیت باو ترکیب
 باشد چون دو آدمی و دو آب و مثل آن بعد ازین فیه میگوید که واجب الوجود
 را مثل نیست بچند وجه اول آنکه چون ثابت شد قبل ازین که حقیقت واجب الوجود
 عین وجود و وجود محض است پس اگر او را مثل باشد باید که حقیقت
 او نیز عین وجود باشد تا در تمام ماهیت ترکیب باشند پس باید که
 او نیز واجب الوجود باشد زیرا که قبل ازین ثابت شد که وجود ممکن
 عین ذات او نمیباشد پس چون مثل هم واجب الوجود باشد
 لازم آید بعد واجب الوجود و ثابت شد که این محالست دوم آنکه اگر
 واجب الوجود را مثل باشد اعتبار ذات مقدس او از آن مثل متین
 ذات او نباشد چه مثل آن در تمام ماهیت تفاوتی ندارد بلکه بواسطه
 امری باشد که خارج از ذات واجب الوجود باشد پس واجب الوجود
 در تشخیص و تمیز خود محتاج باشد با امر خارج و هر چه این حال داشته باشد
 ممکن است و نیز این امر خارج که غیر هست واجب الوجود و نتواند بود
 والا واجب الوجود را یکی باشد و این محالست پس ممکن باشد او را
 فاعل باید نتواند بود که آن فاعل ماهیت واجب الوجود باشد

که اگر در این باب از اسامی و ادعای دیگران
 که در این باب در کتابهاست

والا لازم آید که تمیز متنیکی باشد میان واجب و مثل او چه فاعل
 که ماهیت واجب الوجود است متنیکی است پس تمیز نیز نباشد
 و نتواند بود که امر ممکن باشد زیرا که آن ممکن از واجب الوجود وجود
 یافته پس اگر او سبب تشخص و امتیاز واجب الوجود باشد لازم
 آید که ماهیت واجب بواسطه فاعل آن عارض نیز نباشد و این
 محالست والا لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این
 محالست و لیکس که چون ماهیت واجب الوجود حقیقت او
 مقتضی وجوب وجود است پس اگر او را مثل باشد باید که واجب الوجود
 باشد چه مقتضای ذات از آن ذات جدا نمی شود پس اگر واجب الوجود
 را مثل باشد باید که واجب الوجود مقتضی باشد و ثابت شد که
 این محالست پس او را مثل نباشد و هو المظ اما آنکه واجب الوجود
 را ضد نیست زیرا که آن در عرض و اکوینست که در یک محل با هم جمع
 نتواند شد چون سیاهی و سفیدی و بعد ازین ثابت شد که اگر
 واجب الوجود در عرض نیست پس او را ضد نباشد و هو المظ
مسبب سوم در آنکه واجب الوجود در جوهر نیست و عین نیست
 و در بی غنیو اندیشه اما آنکه عرض نیست زیرا که عرض موجود است که
 صفت غیر باشد چون سفیدی و سیاهی و طعم و بوی و امثال آن

و این نیز محالست

و هر چه صفت این است تابع آن غیرست و در وجود با و محال است
و درجه این حال و آتش باشد مکن الوجود باشد و واجب الوجود
و نیز اگر واجب عرض باشد محل او را قدیم باید بود و حال آنکه ثابت
شده که غیر از ذات واجب الوجود هیچ چیز قدیم نبود پس واجب الوجود
عرض نباشد و هو المصکوب و اما آنکه عرضی گنویسند بچند دلیل اول
آنکه آنچه عرضی میشود او درجه است چه در درجه است که عرضی
مقابل مبصر باشد یا در حکم غیظیل و سرجه همچنین باشد درجه خواهد
و ثابت شد که واجب در هیچ جنسی نیست پس عرضی نمواند شد دوم
آنکه چون موسی علیه السلام در کوه طو رکعت بخت سجاده که از فی نظر
خود را بطن بنما تا نظر کنم بنو حق تعالی فرمود که این تو آنست یعنی هرگز مرا
نخواهی دید پس معلوم شد که حق تعالی در دنیا و آخرت عرضی اینها
نخواهد شد پس بطریق اولی که عرضی امتیاز نشود و لیکن سیم آنکه
حق سبحانه و تعالی در ذاتش ذات اقدس خود فرمود که لا اله الا
الله و هوید آن لا اله الا الله یعنی در حق یا به ذات باری تعالی را
چشمها و او در حق یا به چشمها را یعنی حق تعالی هر کسی نمیشود و او بصیر
ما سوی خودست و این صریح در محط و است و گفته اند که حق تعالی
در آخرت عرضی نمونان میشود و بیده ظاهر او را خواهند دید و این

که در دنیا چیزی نمیشم که در جهت نباشد کجاست و دست جو منشاء ایم
که غیر جهانی را به چشم که دیدن غیر جهانی در دنیا بیده ظاهر محال
در قیامت حق تعالی با صراط مستقیم از اوقاتی خواهد داد که مستعد
ذات مقدس کند بی آنکه در مکانی وجوبی باشد و دلیل دیگر اینکه
برین که حق تعالی از فرموده در توفیق از باب نجات که در وجه پو
ناخبره الی ربنا ناظره یعنی روینا بند در آن روز یعنی روز قیامت
که بطراوت باشند و فرخاک و بسوی پروردگار نظر کنند و این صریح
که مومنان در آخرت پروردگار را خواهند دید و جواب گویم که
بلیل عقلی و نقلی ثابت شد که حق تعالی عرضی نمیشود اندک این آیه
و اما بلیل مکیتم و میگویم که تقدیرش اینست الی وجه ربنا ناظره یعنی
بجانب رحمت پروردگار خود ناظره یا آنکه مراد آن باشد که بیده
باطن نباشد و نه کبریا و ذات اقدس حق تعالی خواهند کرد و نه
حکیم حس و دیده ظاهر چنانکه امیرالمومنین علیه صلوات الله
فرموده لا یراه العیون لم یأده العیان و لکن تدرکه القلب کقالبی
الایمان یعنی نمی بیند ذات منزّه حق تعالی را چنانکه بطریق البصائر
و احساس مشاهده او خواهند کرد و لیکن در ظاهر ادراک آن ذات
مقدس نمیشود و بوسیله موافقت حقایق ایمانی

مسئله دوم

در فعل و افعال واجب الوجود و در آن چه مطلب است مطلب اول
در اثبات حسن و قبح افعال مراد از حسن افعال آنست که فاعل قادر است
که آن فعل را بکند یعنی اگر از افاضی علی کند مستحق ثواب باشد و قبح فعل آنکه
قادر فاعل را نشاید که آن کار را بکند که اگر بکند مستحق عتاب باشد و در
حق آنست که حسن و قبح افعال بحکم عقلست یعنی هر فعلی در حد ذات خود
بر وجهیست که حسن است یا قبح و گاه آن حسن و قبح بر کسی ظاهر شود
چون حسن صدق نافع و عدل و احسان و مستحقان و مثل قبح کذب
ضار و ظلم و بد کردن بر یاران و گاه باشد که بر کسی ظاهر نباشد بجهت
انبیاء از ادیان چون صوم روز آفرین رمضان و بیعت روز اول
شوال که اول واجب دوم حرام و بران وجهی که در این باب بیان میگردد
و نشاید که حال افعال را بخلاف واقع بیان کند و اشاعره گویند که افعال
در حد ذات یکسانند و هیچ یک در نفس الامر حسن و قبح نیستند بلکه با اعتبار
معبر حسن و قبح میشوند که آنچه از حسن انکار شده اند حسن است و آنچه
از قبح اعتبار کرده اند قبح است و قول اولی حق است بینه دلیل اول
آنکه هر گاه که فاعلی را میسر باشد میان عدل و ظلم یا میان صدق و کذب
و اوراد و هیچ یک توقیفی و عرفی و فایده نباشد البته اختیار عدل و صدق
خواهد کرد و از ظلم و کذب اجتناب می نماید دلیل دوم آنکه جامعیتی که

اصلا هیچ دنیا مقید نیستند از خطای رسوم و عادات پسر میرند و در
می یابند که ظلم و کذب و امثال آن بدست و ناشایست و عدل و صدق و
نظایر آن خوبست و در بایست پس معلوم میشود که حسن و قبح افعال
بنابر اعتبار بشیء و در سه دعوات بنوده دلیل سوم آنکه فقیر را بجا طاعت
رسیده و تفریش آنکه حق تعالی مذمت کرده بنده کار بزرگ طاعات و ارتکاب
ساست بر وجهی که کلام محسب افتاده که او که بر عقلا درمی یابند که بنده کار
که بنده کار بجز این معاصی مستحق عتاب می باشد که باشند چنانچه زنی
که قتل الاثام یا الکفره من ای شیء خلقه من نطفه خلقه الا به یعنی گشته باشد
آمی ایله چه چیز اورا کار فرماست بر کار او در کار از چه چیز آفریده اورا
از نطفه آفریده اورا و اعضای صحیح بخشد اورا و راه راست ملوک چنانچه زنی
که افضل المسکین کا بر حرم ملک کفایت نمکون یعنی جوای اصل اسلام و عفت
چنان ایم که بر جوانان و ارباب عیال از خواصیم و ادبست شمارا چگونه این
حکم میکنند پس اگر قبح حسن با عیب نفس الامر نبود و لمحض اعتبار
معبر بودی که آن بر کاره حق تعالی در بدین با طاعت یکسان بود و
و اصلا عقل قبول کند که بنده را چه اسطر که آن و بسبب معیار استحقاق
عذاب است و حال آنکه حق تعالی باین آیات کریمه و امثال آن ظاهر
زعموده که بنده کار را بعقل خود معلومست که کفر و عصیان سبب استحقاق عذاب

و اما امید ی از رحمت مسبب الاسباب میشود و چنانچه اسلوب کلام
 مجید بران دلالت کرده پس حسن و شیخ افعال بعقل معلوم توان
 کرد و باعتبار نفس الامریست و هو المظ و انشاء در میان مدعا
 گفته اند که اگر حسن افعال عقلی بود و یا باستی که هرگز فعل حسن
 نشد ی و بعکس لیکن بسیارست که فعل حسن قبح میشود چون نماز صوم
 در حال حیض و فعل قبیح حسن میشود چون شرب خمر در حال محضه و اگر
 جواب کویم که لازم نیست که حسن و قبح عقلی باشد حسن قبح نشود
 و گاهی باشد که حسن و قبح لازم فعل باشد و ما بین فاعل و مفعول
 در آنکه حق تعالی فعلی را میگوید زیرا
 که فاعل شیخ یا عالم یعنی او نیست یا عالم است اما قادر بر ترک او نیست
 یا محتاج است بآن شیخ یا قادر بر ترک او نیست و احتیاج پیدا ندارد
 اما بعثت آن فعل میکند پس بنا بر اول جمل لازم آید و بنا بر دوم
 عجز و بنا بر سیم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و این هر چهار بر واجب
 الوجود محالست پس او فاعل شیخ نمیشود و هو المظ
 در افعال بنده گان نه مسبب حق آنست که بنده گان
 در فعل خود مجبورند و خود فاعل خودند خواه طاعت باشد و خواه
 معصیت بچند وجه اول آنکه ما هرگاه رجوع بوجدان خود می کنیم

ملاحظه احوال نمود می نمایم و حق ظاهری می یابیم میان افعال مثل حرکت
 رسته و حرکت کتابه که اول براده و اختیار مانیت و دوم باراد ما
 و همچنین فرق می یابیم میان آنکس که از بام بریزد یا از بام
 بریزد افتد پس اگر هیچ فعل با اختیار مانیت باشد باید که اصلا از
 نباشد میان افعال ما و حال آنکه این خلاف وجه است دلیل
 دوم آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعده بنواب و نهی کرده
 از معصیت و وعده نموده بران پس اگر اصلا افعال بنده گان با اختیار
 ایشان نباشد و تکلیف ایشان و عذاب کردن بر عصیان قبح باشد
 مثل آنکه تکلیف کند آدمی را که بر آسمان رود و آفتاب و ماه را بپزد
 و حال آنکه فعل شیخ بر واجب الوجود محالست چنانچه گذشت دلیل
 سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید در مواضع بسیار معصیتان را بکار
 احادیث کرده است بطاعت و انقیاد و ذم مردودان درگاه عزت
 نموده بر معصیت و عتاب پس اگر ایشان اصلا فاعل فعل خود نباشند
 مع و ذم ایشان کردن قبح و سفاهت بود و این مرد و بر حق سبحانه
 محالست دلیل چهارم که این فقیه را اینجا طریقه سیده پائش آنکه فاعل
 افعال یا بنده گانند یا حق تعالی اول برین مکتوب و بر بعد بر دوم
 که هر چه از بنده گان ظاهر میشود حق تعالی را معنی باشد چه تقدیر است

که او فاعل آن فعلت و فاعل مختار در فعل البته بان فعل را حتی خواهد بود
 پس باید که بگوئیم ایشان را حتی باشد و حال آنکه فرموده و لایزال
 اعباده اکثر یعنی رضا نمیدهد بگوئیم بندگان خود را است و میگویند که
 فاعل جمیع افعال حق عز و علاست و بنده در فعل خود اختیار ندارد و چنانچه
 اگر بخواهد بواسطه آن است و آن فعل از وجود نیاید از برای آنکه
 اگر بنده بجز وجود خود سبب آن فعل میشود چنانچه اصطافیه وجود دارد
 و ذات او را در آن فعل به خلق نباشد چنانچه وجود آتش در حیات
 کافیت پس از فعل خود موجب باشد مختار و اگر او را شرطی
 باید اگر آن شرط نه باراده اوست همان ايجاب لازم آید و اگر
 باراده عیدست نقل سخن کنیم در آن شرط لازم آید که او را این
 شرطی باید و برین قیاس تا لازم آید تسلسل در شرایط و آن حکایت
 پس بنده در فعل خود مختار نباشد جواب گویم که شرطی که فعل بنده
 هر می باید باراده اوست و همان که اراده او در فعل او و فعل او را
 او فاعل مختار خواهد بود چه از فاعل مختار بعین ازین معنی دیگر می بینیم
 که فعل او باراده او باشد و نیز اگر دلیل ایشان تمام شود لازم آید بعین مقتضا
 که واجب الوجود بر مختار نباشد و این با اتفاق باطلت پس دلیل ایشان
 نیز باطل باشد و موالمط و نیز شبیه میکنند و میگویند که حق تعالی در ازل

عالم بود بهر چه از بندگان بود می آید و آنچه در علم الهی معین شده که بود
 آید البته بود می آید و آنچه معین شده که بود دنیا پس محالست
 که بود و آید پس بنده را اختیار نباشد جواب گویم که آنچه از بنده
 بود می آید حق تعالی در ازل میدانست که از وجود می آید باراده
 و اختیار او را در دست که باراده و اختیار خود آن کارگزار پس او مختار
 در فعل خود و ترک نیز برین قیاس **صلح** در آنکه واجب الوجود
 ترک واجب نمیکند و فروع آن هر فعل که ترک آن مخالفت حکمت باشد
 و تارکش بواسطه ترک آن سختی مذمت باشد از واجب الوجود می
 آید برای آنکه مثل این فصل یا بنا بر عدم علم است یا آنکه ترک او
 قبیح است یا بنا بر عجز از مکون یا بنا بر اجتناب یا بنا بر نفی و همه
 بر واجب الوجود محالست پس ترک واجب نمیکند و موالمط و از آنکه
 لطیف است که بر واجب الوجود واجب است و لطف آنچیز نیست که بنده
 را بطاعت نزدیک کرد از امور معصیت و در شبهه طاعت بنده را در آن
 بسی اختیار نباشد مثل فرستادن سفیران و نصب امام برای هر
 زمان چه بواسطه وجود دینی و امام و زجر ایشان بندگان را از **معصیت**
 و ترغیب بطاعت البته بندگان را بطاعت بسیار مایل می شود و از
 معصیت و در پس وجود ایشان لطف باشد و دلیل و موجب لطف



بر واجب الوجود است که حق بنده کار را تکلیف کرده و از ایشان بخواهد
و ترک معصیت طلبیده بواسطه لطف عرض از تکلیف قبول نزدیکی
فرماید بود پس اگر لطف بجای آورد و در مقام سخت عرض خود
باشد و این بر فاعل حکم محالست پس لطف بر واجب باشد و بواسطه
و نیز بر حق تعالی واجبست که داد مطلقه از ظلم بستاند زیرا که
او ظلم را آفریده و او را قدرت داده بر این فعل پس اگر داد مطلقه
از ظلم بستاند بآنکه کمال قدرت بآن دارد بآن ظلم را ضعیف
و در مقابلت بر حق تعالی محالست پس در اینست
بر واجب الوجود باشد و بواسطه **مطلب پنجم**
در آنکه افعال الهی بنا بر غرض و ملاحظه مصلحتست زیرا که نفس آن مجید
برین امر شایسته و صریح است چنانچه فرموده که و ما خلقت الجن و
الانس الا ليعبدون یعنی بنایا فریدم جن و انس را که بر ای آنکه
مرا پرستند پس ازین ایشان بواسطه مصلحت بوده و مثل آنکه
فرمود که هو الذی خلق الموت و الحیوة لیسئلکم انکم احسن علما
یعنی او آنکه است که آفریده مرگ و حیوة را برای آنکه پاز باید
که از شما کدام در عمل بهترست و امثال این آیات شریقه از چیز
پر دشت و استعاره بگویند که فعل حق تعالی مبنی بر مصلحتست

بود زیرا که هر که بواسطه مصلحت کاری میکند در حد ذات نباشد
و بواسطه آن مصلحت کمال یابد جواب گویم که این کاری باشد
که آن مصلحت فایده نباشد که بآن فاعل عاید شود اما اگر فایده
باشد که بغير عاید شود چنانچه مصلحت در افعال حق تعالی فایده
که به بندگان راجع میشود اصل آن نفس لازم نمی آید بلکه این عین موجود
و محض کائنات **مطلب ششم** در نبوت
و در روشن مقصدت **مطلب اول** بنی انسانیت که
حق تعالی او را آفرستاده باشد به بندگان تا ایشان را راه نهد
بصلاح معاش و معاد بشرط آنکه نایب بشری نباشد و
خستاد بنی لطف است چنانچه گذشت پس بر حق تعالی
واجب باشد که بنی ارسال نماید بر وجهی که اهل پیغمبری دوم
هیچ دوری بی بنی نباشد که ایشان را بشریعت او عمل باید کرد
و این که حق تعالی فرموده و ان من امة الا خلا فیها نذیر
یعنی بنوده پیغمبر استی الا که در میان ایشان هم بنده بوده
که ایشان را از عصیان و عذاب حضرت یزدان بپرسیداده
استخاری باین معنی دلیل تو اشذ کرده و موافق مطلوب باشد
و معان دعوی که از صاحب آن فعل سر زده مثل دعوی نبوت

و تعقیب بکنه موافق مطلوب باشد باینکه از جمله کذب آب و آب و صوفی
 طلبند که بر پای درختان و ریزند تا بار در شونده و بر پای هر درختی که می رسد
 خشک می شود و این خشک شدن درختان بآب و صوفی او اگر چه خارق عادی
 بود اما موافق مطلوب نبود و تعقیب بکنه مقارن دعوی باشد باینکه
 آنست که در حق ظاهر شود میان کرامات که از اولیا بود و حق آید و
 میان معجزه که کرامات مقارن دعوی نباشد و بیاید است که
 کرامات اولیا حق است چنانچه آصف بن برخیا را در یک چشم از
 نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت و چنانچه برای حضرت مریم آیه است
 انواع اطعمه حاضر میشد چنانچه نصف قرآن مجید بر هر دوش می آمد
 نیز از اید معصومین علیهم السلام و صلوات الله رب العالمین خوارق عادی
 بیرون از شمار می شد و شد چنانچه برای ضبط آن کتب مطبوعه شد
مقصود دوم در طریق نشناختن حق بنی و آن معجزه است
 زیرا که دعوی نبوت میکند که حق تعالی مرا فرستاد است بجهل این که
 احکام الهی باینسان رسالت و اثبات ایشا کنم و مقارن این چون معجزه
 بنام آن معجزه دلالت خواهد کرد که حق تعالی تصدیق او کرده و معجزه
 چون خارق عادیست بشیر بجهت دی خود مصدر آن نشود بلکه بتأیید و
 تقویت حق تعالی تواند بود و چون حق تعالی عالم و قادر است

نبوت هیچ ملکات پس عالم بوده یا کینه دعوی نبوت کرده و درین حال
 معجزه بر دست او ظاهر ساخت و قادر بود که اظهار معجزه بر دست او
 کند پس چون اظهار معجزه کرد و دلیل که تصدیق او کرده و او را
 دعوی خود صادر است چه اگر کاذب باشد تعزیت او و تصدیق او هیچ
 خواهد بود و هیچ بر حق تعالی محالست پس معجزه دلیل صدق بنی باشد
 و هو المظ **مقصود سیم** در اثبات نبوت سید
 کائنات و خلاصه کلمات محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل الخلق
 چون آنحضرت دعوی نبوت فرمودند چون نبوت او ثابت شده
 و مقارن دعوی خود مکرر اظهار معجزه نمودند مانند شق قمر و ان
 شدن آب صافی از میان اینکشتان آنحضرت و امثال آن که از
 شمار پرولت و غیره آن که آنحضرت آورده معجزه است از برای
 آنکه در آن زمان فضای عرب بسیار بودند و اکثر بان حضرت در مقام
 غنا بودند بجهتی که در مقام مجادله و مقابله آنحضرت درمی آمدند و
 آنحضرت میفرمودند که اگر شمارا در نبوت من شک می است و آنچه من
 شما میگویم کلام الهی نمیدانید پس نمایند این کلامی پا و ریخته
 حق سبحانه و تعالی فرموده و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی
 عبدنا فاولئک یسوء الله من ماله یعنی اگر شمارا شک باشد در آنچه بر بنده

تجدید بر اینست دلیل عدم عصمت از بنو ابی کرم که چون بدلیل عقلی و
ثابت شد که بنی را معصوم باید بود پس این آیات را تا بدلیل
با کلام مراد از عصیان کردن فعل کمر بست یا ترک اولی چه از این
فعل مکرر و عظیم است چنانچه واقع شده که حسنت الابراریات
المقربین بر سبیل استعارت و تشبیه از اعیان گفته و تنزه از آن
اتحاد از انوایه نامیده و تشبیه دوم آنکه چون حضرت ابریم علی نبیا
و علیه السلام بنیاء الحشمت و بیت بزرگ داشت گفت کفار از او پرسیدند
که آیا تو این کار کرده و جواب گفت که بل فدا گیرم یعنی بزرگ
آن بتان این کار کرده و حال آنکه این سخن دروغ بود پس معصوم
از جمع کنایان بنوده باشد جواب گویم که کذب کاهی لازم می آید
که ابریم علیه السلام از بن سخن اخبار و اعلام جماعه کفار باشد و این
مسلم نیست چه ایشان نیز نمیدانستند که از بت این کارینا چه بک
غرض او استنهای ایشانست که چون شما اعتقاد الوهیت باین
بنها دارید پس باید که شک ایشان حذایی باشد بزرگتر از این
و چون این حکم حس و مشاهد باطلت بر اعتقاد بنها با لوث
بنها باطل باشد تشبیه سیم آنکه چون حضرت موسی علیه السلام مشقی را
زود کش گفت که هذا من علی الشیطان پس آن فعل او جاری بنود

چه اسناد و احادیث شیطان میکند عرفا جواب گویم که شاید مکرر
باشد و اسناد مکرر و شیطان میباید آن کرد شش چهارم آنکه در
بار حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله فرموده که لعل
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر یعنی قتی که از برای تو پیش
بود بفضل آوردیم و سید آخر من کنایان گذشته و آینده و کوه
و این دالت بر آنکه از آنحضرت کنایان بوجود آمده باشد جواب
گویم که مراد از این مکرر یا ترک اولیت **مقصود**
در آنکه انبیاء از ملائکه افضلند بچند دلیل یکی آنکه طبعیت بشر میل
شهوات و ابا از طاعات و طلب اشتغال بکاهی و عدم اجتناب
از مناسی مجبولست و حرایت عبادات و مداومت طاعات بخلقت
مقتضای نفس میشود و عبادت درین حال و حفظ نفس از عصیان
درین حال نجات دشوار و انبیاء را بر معصومین که با وجود قوای
شهواتی و غضبی از مبدء احوال تا نهایت مال خود را از معاضی باز دارند
باشند و مرکب منیات و ترک طاعات نشده باشند یعنی که ایشان
ثواب بیشتر خواهند بود از ملائکه که بر طاعت مجبورند با طبع از عصیان
نقود و ملولند دلیل دوم آنکه حق تعالی امر کرده ملائکه را که سجده آدم
کنند و اگر آدم افضل از ایشان نباشد امر کردن ایشان ترک نماز و اگر از

خود مجده کنی و چون خدا بود و در مقام داشتن مغفول بر فاضل عقل و روح
 و روح حق تعالی محاسن پس آدم افضل باشد و از افضلیت آدم
 جمیع انبیا لازم می آید چه چاکس قابل شده که بعضی انبیا افضل اند از
 ملائکه و بعضی افضل نیستند دلیل سیم آنکه حق تعالی بقیم کرد با آدم اسرار او را
 کرد و اگر از ملائکه سوال کنند از حقیقت اسرار ایشان بجز خود معرفت
 حق تعالی آدم را ابرار کرد که ایشان را قیام کن چون آدم ایشان را قیام کرد و چنان
 نقض خود بسیار گاه احدیت و درگاه حدیث از او آوردن پس آدم که
 مهم ملائکه باشد از ایشان افضل باشد چهارم آنکه حق تعالی فرموده که
 ان الله اصطفی آدم و نوحا و ال ابرهیم و الی عمران علی العالمین یعنی انبیا
 برگزیده آدم را نوح را و ال ابرهیم را و ال عمران را بر تمام عالمیان و ملائکه
 از جمله عالمیان پس انبیا را حق تعالی برگزیده ملائکه و بر ایشان مقدم داشته
 پس افضل باشند و هو المظلم و باید دانست که چنانچه انبیا معصوم اند
 ملائکه نیز معصوم اند زیرا که حق سبحانه و تعالی در شان ایشان از مودود
 که لایمونی اند ما امام هم و یغفون ما یامرون یعنی هر که غصیان نمیدارند
 با آنچه حق تعالی ایشان را بیان ام کرده می کند آنچه نامورنه بیان و این مرتبت
 در عصمت **مقتضی ششم** در آنکه حضرت سید کائنات محمد رسول
 علیه افضل الصلوات و اکل الحیات مبعوث گشت و تا آیه شریفه او

بحق است اما اول بنابر آنکه حق تعالی امر کرد حضرت رسول را صلی
 علیه و آله و سلم که بگوید ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً یعنی ای
 مردمان من رسول خدا یم بشما همه و نیز در خطاب حضرت رسول علیه
 فرموده که و ما ارسلناک الا کافراً للناس یعنی نفرستادیم ترا مگر از برای
 مرد آفرینان و اما دعوی دوم بنابر آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
 حضرت محمد را در کلام مجید خاتم النبیین گفته یعنی ختم پیغمبران همه بر او
 پس آنحضرت بعد از اتمام انبیا باشد پس بعد از او نبی نباشد
 پس دین او منسوخ نشود زیرا که نسخ شریعت پیغمبری میشود الا با رسول
 پیغمبری دیگر **مقتضی هفتم** در امامت و درو
 مطالبات **مقتضی اول** در آنکه لازم است که امام معصوم
 امامت ریاستی بود نسبت با کافه مکلفین بایست پیغمبری و بر
 عصمت امام چندن دلیل است اول آنکه امام حاکم است بر کافه دنیا
 آدم در احکام دین پس اگر معصوم نباشد و از او کنایه بوجود آید
 لازم باشد بر همه کس که او را از ان منع نمایند بنابر آنکه منی منکر
 واجبیت بر همه کس پس امام محکوم رعیت باشد نه حاکم پس امام
 نباشد دلیل دوم آنکه احیاج مکلفین با امام بنابر آنست که ایشان را
 بطاعت نزد یک سار و از عصمت دور گردانند پس اگر امام نیز

مباشه معصیت یا ترک طاعت نشود و از اینر امامی می باید و نقل سخن در
کیم که اگر او نیز معصوم نباشد و از اینر امامی باید و اگر او معصوم باشد
پس امام باشد نه آنکه معصوم نیست و دلیل سیم آنکه اگر امام معصوم نباشد
و مصدر معصیت تواند شد یا تواند بود که در احکام شرعی و مسائل دینی
تغییر و تحریف در زد و این سبب خرابی دین و ملت میشود و حال آنکه
عرض از نصب امام انتظام دین و سامان ممالک شرع پسین است
دلیل چهارم آنکه اطاعت امام بر کافه جاهای و مراتب او
بر عام بر ایا واجب و لازم است با جمیع امت و نیز چون امام
نایب رسول طاعت او نیز واجب باشد و نیز حق تعالی زود
که و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا
تعالی را و رسول او را و جماعتی را که صاحب کلمه شما اند و امام از
اولو الامر است پس اطاعت او نیز واجب باشد و اگر او نیز معصوم
نباشد تواند که امر بمعصیت یا ترک طاعت کند سپس بر عاوا
باشد که او را اطاعت کنند و واجب بودن اطاعت در معصیت مسلم
آنست که یک فعل از یک جهت هم معصیت باشد و هم طاعت و این
معمالت و دلیل پنجم آنکه حضرت عزت تعالی شانه حضرت ابریم را علیه السلام
گفت ای جاکلک لکنس اما انحضرت سوال کرد که ای اقای من

نیز کسی این مرتبه خواهد داشت حق تعالی در جواب فرمود لایزال
عهدی الخالین پس نیز سه عهد من بظالمان و بهر که معصوم نیست
جلالت بر نفس خود پس بغیر معصوم عهد حق تعالی که نبوت و امامت
نیز سه پس غیر معصوم امام نتواند بود **مطلب دوم**
در آنکه نصب امام بر حق تعالی واجب و آنکه واجبست که امام فضل
است باشد در زمان خود امام عادل اولی باشد و دلیل اول آنکه وجود
امام لطفست زیرا که تعیین است که هرگاه امامی باشد که ترغیب نماید
مکلفان را بطاعت و تنفیر کند از معصیت و بر اسم امر مود
و نفی مکر قیام نماید مکلفان بطاعت و ترک معصیت و از معصیت
دوری افتد و پیشتر معلوم شد که لطف بر حق تعالی واجبست پس
تعیین امام بر او واجب باشد و هو المطلب دلیل دوم آنکه حکمت نفاضا
میکنند که البته سفیر انبیا باشد که شریعت بکماله دارد زیرا که اگر
چنین شخصی نباشد اهل فساد بواسطه اغراض نفسانی و فتن
مطالب دنیوی که تیف شریعت حب المدها خواهند کرد پس واجبست
که شخصی بجهت شریعت قیام نماید و این شخص لازمست که معصوم باشد
چنانچه گذشت و عصمت امرست حقی و بشر بخودی خود بر آن مطلع نتواند
شد چنانچه ظاهرست بلکه طام الغیوب بر آن اطلاع دارد پس لازمست

که هم حق تعالی تعیین امام نماید و هو المظ و امامدعی دوم آنکه عقل در
دری باید که تقدیم جاهل بر عالم و معقول بر فاضل خاصه در اجزای حکام
و ترویج و اعدای شریعت است و نصب امام از جانب حق سبحانه است
و حق تعالی فعل پیش نمیکند پس تقدیم فاضل بر معقول نمیکند پس لازم
باشد که امام منصوب از جانب حق تعالی افضل اهل زمان خود باشد
و نیز حق تعالی در حکام مجتهد فرموده که امن یجهدی الی الحق یعنی آن
شیخ امن لایحیه الی الا ان یجهدی فاکلم کیف یحکمون یعنی ایایا آنکه راه
جانب حق سزاوارتر است که تابع او شوند یا آنکه راه جانب حق نیت
نمایند و از ادایت کند پس جهت شمارا چگونه حکم میکند یعنی هر
عاقلی می باید که آنکس بگوید خود را حق بگفتن نماید تابع او شدن
و باده اقامه کردن اولی است از اقامه دیگری که او را ادایت نماید حق بگفتن
ممنوع به گیران باشد و این دال است بر آنکه با وجود فاضل تابع معقول
شدن و باده اقامه کردن پیش است و حق تعالی بآن را ضعیف و هو
مطلب سوم در آنکه انعام بحق و نایب مطلق حضرت محمد
صلوات الله علیه و آله بی واسطه و فاصله امام متقیان و امیر مومنان
ابو حسن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و آله یکند دلیل اول آنکه عقل
ازین ثابت شده که امام لازمست که معصوم باشد و یقین است که

پیشوایان ارباب فقا و سرور ان اصحاب شقاق مخربان شریعت
محمدی و ضعیفان ملت احمدی پیشروان خیل اهل جهنم و اولاد آدم
بنی ابابکر شیعی و عسکری عمر بنی کفر و بت پرستی و رواج طریق شرک
مشغول بوده اند پس آن ملائین که راه لایق منصب امامت و سزاوار
مرتبه خلافت نباشد پس خلیفه حق بلا فصل امیر المومنین باشد
و هو المظ و دلیل دوم آنکه اجماع امت مجتهده که نص بر خلافت غیر
امیر المومنین و واقع نشده و بیشتر از مباحث بیشتر معلوم شده که وجوب
که امام نص بر خلافت او واقع شده باشد چه نصب امام لازم است که از
جانب حق تعالی باشد و این بعض معلوم عباد الله است پس بر خلافت
لازم است که در آن امیر المومنین علی واقع شده پس امام منصوب حق تعالی
نباشد بجز از امیر المومنین علی ابن ابی طالب و هو المظ و دلیل سوم آنکه
بیشتر معلوم شد که امام لازمست که امام لازمست که از جانب حق تعالی
منصوص باشد زیرا که نصب امام بر حق تعالی واجبست و جمعی که در زمان
امیر المومنین دعوی خلافت کرده اند هیچ یک از جانب حق تعالی منصوب
نمودند بجماع امت که مخالفان راه حق نیز درین قضیه با ما موافقت
نمایند که خلافت آن ملائین بی دین منصب حق تعالی بود میگردان
رعایا بود بواسطه هجوم عامه ناموس شده بود پس امامی که حق تعالی

و انصب کرده باشد نیز از امیر المومنین علیه السلام من اب العلی بن ابی طالب
 و هو المظفر دلیل چهارم آنکه از مباحث سابقه معلوم شد که امام یازدهم
 که افضل اهل زمان خود باشد و امیر المومنین و افضل اهل زمان خود
 بود بعد از حضرت رسالت پناه علیه السلام زیرا که صحبت رسیده که آنحضرت
 فرموده که انا و علی من نوز و احد یعنی من و علی از یک نوزیم پس
 حضرت محمد صلعم از تمام امت افضل بوده حضرت امیر المومنین که هم از نوز
 آنحضرت مخلوق شده افضل باشد از جمیع امت پس با وجود آنحضرت
 دیگر استحقاق خلافت نباشد و هو المظفر دلیل پنجم آنکه صحبت رسیده
 که چون شاذان میان حضرت رسول علیه السلام و میان نصاری واقع شد
 حق تعالی امر کرد حضرت رسول علیه السلام که با ایشان بگوی تعالوا معی
 انما انا و ابناکم و بناتنا و انکم و انفسکم ثم یتمثل فیقول لولاه
 علی المکاذبین یعنی پاینده تا بگوئیم ما پس از خود را و شما سیران خود را
 و کارنان خود را و شما زنان خود را و ما نصفا می خود را یعنی آنکه حکم نفس ما را
 و شما نیز نصفا می خود را بعد از آن میباید گفتم و از خدا اطلبیم که لغت کند آنرا
 که دروغ گوید و جانب باطل داشته باشد و معنی آن معبره القول
 متفق آنکه مراد از اینها امام حسن و امام حسین است علیهما الصلوة و السلام
 و مراد از آن و تا حضرت خیر النسا است علیها السلام و مراد از انفسنا

امیر المومنین است علیه السلام پس پیغمبر از جانب حضرت ملک کبریا
 شد که او را نفس خود خواند و ظاهر است بر عباد باب ایمان که حضرت
 رسول علیه السلام از جمیع امت افضل باشد پس امیر المومنین علیه السلام
 که نفس پیغمبر است او نیز از جمیع امت افضل باشد پس با وجود او
 دیگری را مقتدی امر خلافت شدن چنانچه آن ملائکین بی دین کردند
 همان حال دارد که با وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیگری
 مدعی نبوت نباشد و تقدیم بر آنحضرت جوید و چنانچه این مدعی کافر
 و کراه و مضل خلائق مخیر آن مقتدی کاف و کراه و مضل خواهد بود دلیل
 ششم آنکه صحبت رسیده و اصل سنت نبوت است عظیم خود قبول دارند
 و در کتب معتبره زوایای آن مذکور است که او مرغ بریان برسم کعبه برای
 حضرت رسول علیه السلام آوردند اللهم آتینی باحب خلقک انیک و الی رسول
 یا کل معی فذا الطیر یعنی بار خدا یا برسان بمن آنکس که نزد تو و رسول تو
 دوست باشد از جمیع خلق تو درین حال امیر المومنین آمد و اذن طلبید که
 نزد رسول در ایستادن بن مالک علیه السلام بنابر آنکه نخواهد است که این
 کرامت امیر المومنین را باشد عذر گفت که رسول مشغول است حضرت
 امیر باز گشتند و نوبت دیگر آمدند و انس همان عذر گفت نوبت بهکم
 امیر المومنین آمدند و اذن طلبید نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد

انحضرت شنیدند فرمودند که از فلان یا بگویند لم ابصار امیرالمومنین
فرمودند که این کثرت بیم است که آن امام و انس نزد خواست حضرت
رسول فرمودند که ای انس ترا چه برین داشت انس گفت که خواستم
که آن مردی که از حضرت حق طلب کردی شخصی از انصار باشد حضرت
رسول فرمودند که هیچکس قوم خود را دوست میداند ایا
میان انصار کسی بهتر از علی است یا از مهاجر کسی است افضل از
و این حدیث را محمد ثمالی در مثل ابی نعیم و صاحب منقب و نافع و
مسلم بن کسان و معمر پاک و فراه و سدی و عبد الله بن اسحاق
عبد الله بن سیمان نقل کرده اند و این حدیث صریح است که امیرالمومنین
بر کاه رب العالمین از جمیع بندگان معزب تر است و از جمیع صحابه
افضل است پس با وجود او دیگری ادعای خلافت و امامت
کردن در عایت منتهی خواهد بود و حق تعالی بقیع را خفیت پس
خلافت ابی بکر و عمر و عثمان لعنهم الله ما بقی الملو ان یخفی تجالک و
و عا بوده باشد دلیل قسم آنکه حضرت ان بیکه جمیع علمای امت
متفق اند بر آنکه چون امیرالمومنین صلوات الله علیه و آله در نماز
انگشتری صدق نموده این آیه نازل شد که انما نسیم الله
و رسول و الذین امنه المذین یحتمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم الذین

یعنی نیست ولی شما مکر الله تعالی و سبخر او و انکس فی که ایمان دارند
یعنی انکس که نماز پایی میدارند و زکوة میدهند در حالی که ایشان
در رکوع اند و مراد از ان با اتفاق علماء امیرالمومنین علیه السلام و مراد از
اولی بقرت است چنانکه میگویند ولی طفل چهره و جد است یعنی اولی بقرت
در مال او و عتوه ای که بآن طفل داشته باشد پدر و جد است و همچنین
میگویند که ولی مراد از این معنی نقد میکنند پس اید که بر صریح است
اولی بقرت در امور مسلمین و حاکم مطلق بر کافیه مومنین بعد از حضرت
عزت جلت عظمه و بعد از حضرت رسول ص امیرالمومنین ص و چنانچه
در زمان حیات حضرت رسول ص اولی بقرت در امور مسلمین یعنی تصرف
حضرت رسول ص در اموال مسلمین و مناکات ایشان و غیر آن مقدم است
بر تصرفات مسلمین در اموال و احوال خود بمقتضای کلام ملک علام که الهی
بالمومنین من الغنم بعد از وفات آنحضرت امیرالمومنین علیه السلام
رب العالمین اولی بقرت در امور کافیه مسلمین و صولط و تعلی
در تفسیر این آیه روایت کرده اند از ابی ذر غفاری که گفت نماز پیشانی با
حضرت رسول ص میگردیدم تا که بلی مسجد آمد و سوال کرد که بیکس
او را جواب نداد آن سابی رو بکباب آسمان کرد و گفت بار خدا ایا
کوه با من که من در مسجد رسول تو سوال کردم و کسی مرا چیزی نداد و

خال امیر المومنین در کعبه بود اشرت کرده بخبر دست راست خود بکجا
 سایل و خاتم در دلو و پس سایل خاتم از حضرت مبارک حضرت پروان
 و حضرت رسول صلعم شده فرمود نه چون از نماز فارغ شده بود
 بجانب آسمان کرده و گفته کلامی که مضمونش این بود که بار خدا
 موسی از تو طلب کرده و گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
 و احلل عقتی من لی فی یفتوا قولی و اجعل لی وزیر امن اهل بیروت
 انی اشتد به ازنی و اشرت که فی امری پس با و کلامی نامطابق
 و گفتی سینه عضدک با خیک و بجعل لک سلطانا غلامیون الیکما
 بآیاتنا بار خدا ایامی که محمد پیغمبر تو و بر کنیده تو پس بحث
 سینه مرا کارم آسان گردان و کسی را که از خویشان من باشد وزیر
 من گردان یعنی علی و با و پشت مرا قوی گردان ابو ذر حمزه
 گفت هنوز حضرت رسول صواعی خود تمام کرده بود که جبرئیل
 علیه السلام آمد و گفت ای محمد بخوان حضرت فرمود که هر چیز بخوانم
 جبرئیل علیه السلام گفت بخوان انما و لیسک الله و رسوله و الدین امره الا ان
 من آتو آیه و این روایه کافی الهادیه بحیث در آنکه حضرت رسول
 بلا فصل بغیر از امیر المومنین علیه السلام نیست و هو المظ و لیکن ششم آنکه
 بحیث سیده و احمد بن حنبل در سنده خود آورده که حضرت رسول صواعی
 قبله لعنت گفت لستم اولا بعن علیکم رجلا مثل یعنی لیضربن اعقابکم

و لیسین در ایکم و لیا خذون اموالکم یعنی اسلام می آورید یا
 آنکه بفرستم بشمار مردی که مثل من باشد تا گردنای شما بزنند و
 اطفال شمار را اسیر کند و اموال شمار را بستاند بعد از آن دست
 امیر المومنین را علیه السلام گرفت و گفت هذا هو هذا و چون حضرت
 رسول درین حدیث صحیح تصریح گفته که امیر المومنین مثل نفس
 منست پس با وجود آنحضرت دیگر را پیشوای امر دین گردان وقت
 کافه مسلمانان بنابر ضلالت و غایت جهالت خواند بود و لکن
 نعم آنکه بصحیح سیده و بکرمه از آنجا آمده که حضرت رسول صلعم
 موافقت فرمود میان اصحاب و دو کس دو کس را با هم برادر میا
 و بیکس را با امیر المومنین برادر داشت در امیر المومنین علیه السلام
 از اهل بی خود ظاهر شد حضرت رسول علیه السلام بعد از آن خطاب کرد با امیر المومنین
 علیه السلام و گفت یحیی اکنی که مرگ نبوت داد است که تا خیر در کار تو کردم
 الا از برای و بگویم است تا ایا خود و تو نسبت بمن بجای هر دو نسبت
 بوسه الا آنکه بعد از من سبزی نیست و تو برادر منی و وارث منی
 و این حدیث دلالت نمیکند که از صحابه بیکس آن مرتبه نبوده که رسول
 او را با امیر المومنین برادر سده پس امیر المومنین افضل از جمیع صحابه یا
 بلکه بعد از حضرت رسول علیه السلام از کافه مسلمانان افضل باشد و

معلوم شد قبل ازین که عدم مفسد ل بر فاضل ترجیح است و حق تعالی بر آن
 راضی نیست پس با وجود امیر المومنین علیه السلام دیگر بر امر یک امر خلافت
 امریت در عایت فتح الاله الله علی الظالمین دلیل دم آنکه بصحت
 در مناقب احبب خود از م که یکی از علمای معتبر است فقیر است ندگوش
 که حضرت رسول ص فرموده که در شب معراج چون بدر به المنته
 رسیدم شنیدم که سه بار در باره امیر المومنین خطاب آمد که ای
 امام المتقین و قاید المومنین الی جنات النعیم یعنی امیر المومنین
 امام محمد متقی است و بجهت جمیع مسلمانان و راه نای برگزیده گان جهان
 جنات النعیم و این حدیث صریح در امامت امیر المومنین نسبت بخدا
 متقیان و تمام مسلمانان پس آن ملائین کراه که از امامت او
 سر به بچندند و خود دعوی خلافت کردند و حق است که از زمره
 مسلمانان و فرقه ارباب ایمان نیستند بلکه مشرک ای اهل کفر و ضلالت
 و کسین ابواب نقای و بطالت باشند لکن الله علیهم ابد
 دلیل یازدهم آنکه بصحت رسیده و در مناقب اخطه نیز آورده که حضرت
 رسول ص با زوی امیر المومنین عا گرفت که نزد امیر البرره و قاتل الکفره
 منصور من نصره مخذول من ضله و برهه جمیع برایا است یعنی بگو کار
 و الف و لام از برای استوفاق است چنانکه در علم اصول و عریه و

یافته که جمع معروف باللام دالی بر استوفاق و عموم است پس معنون
 این حدیث صحیح امیر المومنین علیه السلام امیر و پیشوای جمیع سکنه کارا
 است خواهد بود و که ایمان که ازین امارت ابا کرده از جمله خاصان
 و از زمره ظالمین خواهند بود اللهم انعم جمیعاً دلیل و از دم آنکه
 بعقل و نقل ثبوت یافته که شفت و در افت حضرت عزت جلت بالعظمه
 درباره ایجاد و هدایت ایشان بر اید و در اید و در اید و در اید
 و معاد بنایت است چنانچه در چندین مواضع از کتاب مجید و مود
 که الله رؤف بالعباد و دلیل کمال را فت و نهایت شفت حضرت
 با کافه اندکان خود در صلاح جزوایات اعمال و احوال ایشان اعمال
 جازند است چنانچه قاعده نوزده بخاندن و شارب کوفتن در دنیا
 حج و کیفیت سنگ بر جرات انداختن و کیفیت رفتن اموات و امثال
 آن از امور جزوایه با تمام و الکمال بزبان رسول بی اعمال بتفصیل
 احوال اعلام بندگان خود کرده چنانچه بر کافه انام ظاهر و باهرشته
 و تعیین است که تعیین است خلیفه برای رسول که از وفات ضبط
 شریعت و تسبیق و اعد دین و ملت نماید و از شرفش و مناقبات
 و امثال آن محافظت شریعت مطهر نماید چندان مرتبه اتم است
 جزوایات مذکوره و چون حضرت باری تعالی در این امور جزوایه اعمال

جایزه داشته چگونه در مثل این امر خطیر که اعظم ارکان دین یعنی
شریعت افعال و نایب پس یعنی است که حضرت باری عجله
یعنی خلیفه که حاکم بر تمام خلیفه کرده و بحضرت رسول تعین آن
امام و حی فرستاده و اجماع است انعقاد یافته که نص بر خلافت
و امامت در باره غیر امیر المومنین واقع نشده و نیز اگر واقع شده
البته خبر آن بامت میرسد چه باعث بر فعل بسیار است و مانع
اصلاح نیست و حال آنکه هیچکس از موافق و مخالف نقل نکرده که
نص خلافت بر غیر امیر المومنین ع واقع شده باشد پس
یقین است که آن نص در شان امیر المومنین علیه السلام وارد شده
پس آنحضرت بکلم نص حضرت عزت و تعین حضرت رسالت خلیفه
و امام باشد و هو المظط دلیل سیزدهم آنکه حضرت حق تعالی در کلام
معجز نظام فرموده که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
یعنی امر در کمال رساندم دین شما را و نعمت خود بر شما تمام ساختم
و ظاهر است که کمال دین به آن تمام نمود است که بر خلق واجب یا
حرام باشد و اجماع است انعقاد یافته بر آنکه تبعیت امام و
خلیفه شناختن خلیفه محمد صلی الله علیه و آله واجب است بر کلم نص آیه
که یک معلوم شد که باری تعالی بقرین خلیفه برای حضرت محمد ص کرده

نص بر خلافت او واقع شده که اگر نشده باشد اکال امر دین
نباشد و اجماع است بر آنکه نص خلافت بر غیر امیر المومنین ع
واقع نشده پس خلافت آنحضرت بکلم نص خدا و رسول ثابت و
واضح گشت و هو المظط دلیل چهاردهم آنکه بکلم متبع عادات
بنی آدم و ملاحظه آثار طبایع خلق عالم عقلا را معلوم میشود که هرگاه
ایشان را حاکمی را بر و سلطانی قاهر نباشد که ایشان را از ظلم و
غضب و اتباع شهوات و ارتکاب منہیات باز دارد اگر آنرا
را داعیه غلبه بر بنی نوع خود بوجه ظلم و تعدی و دست درازگی
و غارت اموال و قتل نفوس بغیر حق خود اندیشد و این سبب انواع
فساد و سر و مرج انتظام عالم و خلل در سلسله بنی آدم میشود
و یقین است که حق تعالی باین فساد را منی نیست چنانچه میفرماید
که ان الله لا یحب الفاسد پس حق تعالی را واجب است که دفع
فساد نماید و این بکلم عادت میشود الا یا که در هر زمان
حکومت و ریاست بنی آدم بشخصی مفضول شود که از جاده صلاح
و طریق قلاح اصلاح قدم ارادت بیرون نهند و بمقتضای شریعت
زمان ضبط مسالک معاش و معاد کافیه نماید و چنین امام
پس اگر حق سبحانه و تعالی از برای کارهای دینی یقین امامی گذشت

راضی باشد و حال آنکه در قیام است در ضابطه بر حق خالی است
 پس یقین است که یقین امامی و خلیفه بعد از حضرت رسول کرده
 و یقین است که یقین غیر امیر المومنین نکرده بکلم اجماع است پس
 آن امام معین واجب الطاعة از جانب حق تعالی امیر المومنین باشد
 و هو المظاہر دلیل پا زده هم آنکه بصحت رسیده بلکه بتواتر انجا می
 چنانچه مخالف در کتب معتبره با سینه مستند ذکر کرده اند که چون
 حضرت رسول علیه السلام بعد از خیم رسیده منبر می ایستاد و از جمع
 و دست امیر المومنین می گرفت و خطاب کرد ای مسلمانان و گفت که الی
 اولی کلم من الفکم یعنی من اولی نسبت بهماست شما از شما در میان
 خود گفتند یا رسول الله بعد از آن حضرت فرمود که من کنت
 مولاه فاعنی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
 و اخذل من خذله یعنی هر کس را که من مولای اویم و او را ی مقرب
 بوده ام در کار وی پس علی مولای اوست و بار خدا یادوست دار
 آنرا که با علی دوستی ورزد و یاری کن آنرا که یاری کرد با او و خوار
 دار آنرا که خوار داشت او را و این حدیث صحیح و صریح است در آنکه
 حضرت رسالت علیه افضل الصلوة بیض صحیح که احلا قابل شبهه و
 شک نبوده امیر المومنین را و وصی و خلیفه خود ذکر داند و امیر المومنین

مولای

مولای جمیع مسلمانان پس هر که آنحضرت را مولای تمام مسلمانان
 نداند و یکی از امت را با او مقدم داند بی سخن ایمان بعضی حضرت
 نبیا ورده و از ربه اسلام خارجیت مستحق عذاب ابدی و از
 اهل عقاب ایزدی است دلیل است زده هم آنکه بتواتر رسیده که
 حضرت رسول علیه السلام با امیر المومنین مع کفنه است است منی
 بمینه که بارون من موسی الا انه لا بی من بعدی یعنی تو نسبت بمن
 چنانی که هر من بود نسبت بموسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست
 اگر بعد از من پیغمبری می بود تو می بودی و ازین استنباط مفهوم میشود
 که هر حال که هر من را بود بموسی علیه السلام امیر المومنین را مع نسبت
 بحضرت رسالت همان خواهد بود و هر من خلیفه موسی بود پیوسته
 چنانچه بعضی کلام مجید برین شاهدست پس امیر المومنین خلیفه
 حضرت رسول علیه باشد پیوسته و هو المظاہر دلیل مقدم آنکه
 بصحت رسیده و خطیب خوانم در مناسبات خود نقل کرده در کلمات
 فارسی رحمه الله که حضرت رسول علیه السلام فرمود که گفت انا و
 علی نور من نور الله عزوجل مطلقا هیچ الله ذلک النور و یقین
 قبل ان یخلق آدم بار بود عیشره الف عام فلما خلق الله آدم رکب
 ذلک النور یعنی صلیه فسلم نزل فی ششی واحد حتی اخرت

فی صلب عبد المطلب فخر وانا وجزیه علی یعنی من وعلی یک نور
 بر کاه حق تعالی که آن نور پیش و تقدیس باری تعالی میکرد پیش از آنکه
 آدم مخلوق شود و چهارده هزار سال چون حق تعالی آدم را از زمین آن
 نور در صلب آدم ترکیب کرد پس همیشه با هم بودیم تا آنکه در صلب
 عبد المطلب از یکدیگر جدا شدیم پس جزوان لازم نمود یکدیگر و دیگر
 در ارباب هوش و دانش و اصحاب فهم و پیش نظر هر دو بود
 که کسی را که این قرب و منزلت و انصال و یکجائی با حضرت رسول علیه السلام
 باشد بعد از رسول هیچکس از او افضل و اشرف نخواهد بود پس
 خلیفه یواسطه بعید از امیر المومنین هم کسی دیگر نشاید و دلیل مجد هم آنکه
 بطریق معتدله و یکبند معتبره نزد موافق و مخالف وارد شده و حضرت
 رسول مبعوث فاطمه خیر الساعیها السلام صلوات الله علیه گفت ان الله
 اطلع الی اهل الارض اظلاله فاختار منها رجلا ینزل الی الارض
 بعلک یعنی حق سبحانه و تعالی شاغل و دانش کامل که او را بوی
 است تمام اهل الارض از ایشان دورا برگزید یکی چهره است و دیگر
 شوی تو و این حدیث صریح است در آنکه بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 افضل و اکمل از امیر المومنین نباشد چه لازم آمد که آنحضرت از
 جمیع انبیا بعید از حضرت محمد افضل باشد و قبل ازین بدلائل واضح

ثابت شد که انبیا از ملائکه افضلند پس امیر المومنین از ملائکه نیز
 افضل باشد و هو المظ و دلیل نور ذمهم آنکه بصحت سیده و
 پیغمبی در کتاب فضایل الصحابه نقل کرده که حضرت رسول صوم
 که هزار ادا ان بیضا الی آدم فی عله و الی نوح فی قوا و الی ابرهیم
 فی حله و الی موسی بن مینه و الی عیسی فی عبادته فلیض الی علی
 ابن ابی طالب علیه السلام یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم باعتبار علم
 و دانش او و نوح باعتبار تقوی و ابرهیم باعتبار علم و کرم
 باعتبار مینه و عیسی باعتبار عبادت پس نظر کند بعلی ابن
 ابی طالب و این حدیث صحیح است در آنکه امیر المومنین علیه السلام
 در صفات کمال و سمات جلال و جلال با چهره پیغمبر اولی الغرم
 که افضل انبیا اند و ساری است و یقین است که غیر معصوم در
 فضل با چند معصوم ساری نخواهد بود پس حضرت امیر المومنین
 افضل باشد و یا مامت و خلافت اولی الیقین چنانچه از فحوائ
 دلائل سابقه معلوم شد و هو المظ و دلیل پیغمبی آنکه بصحت سیده
 و این معاذی در کتاب مناقب بطریق معتدله ذکر کرده که حضرت
 رساله هم فرمود که ان ملکی علی نصح ان علی سیر الملک بکونها مع علی
 لا تخالم یعیب الی الله قط من لشی یخط یعنی در زشتی که موهبت

و علی

بر امیر المومنین تفاخر میکنند بر فرشتگان بواسطه آنکه بآن حضرت اند
 زیر آنکه هرگز بدرگاه حق تعالی نبردند از و علی که در و رضای حق نبودند
 و این صریحست در آنکه امیر المومنین افضل است از باقی صحابه و از
 فرشتگان او بر فرشتگان هر کس فرخ میکنند و نیز دلیل است بر
 عصمت آنحضرت چه اگر معصوم نبود از و کنایه بود آمده و در آن رضا
 حضرت نبود و این مخالفت صریح حدیث است این است شمه از
 دلایل واضح و بر این لایحه که دلالت میکند بر آنکه امیر المومنین
 علی افضل خلیفه و نایب حضرت محمد است **مطلب چهارم**
 در اثبات بطلان خلافت روسی از باب خلافت و اتفاق و موافق
 اصحاب کفر و شقاق و مردودان بارگاه ملک محمد خراب کننده کائنات
 است محمد ابوبکر زندقه شیعی و عسمر مرتد طغی و عثمان بی ایمان و بایسته
 اهل طغیان علیه السلام الله الملك الهی ان ما دار الله هر دینی الملوان
 و برین دلیل بسیار است اول آنکه قبل ازین جبهت پلوت که شرط
 امام و خلیفه عصمت است و اتفاق جمیع امت بر یک از ان ملاعیر
 معصوم نبودند چه هر یک الهاب پستیدند و بدرگاه حق
 شرک آوردند و بواسطه و قیاح مشغول بودند پس خلافت
 آن که ائمان بی دین لخبص حجات و بطالت باشد و دلیل واضح بر آنکه

صیغه

